

دادگاه

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	دادگاه
چاپ یکم :	۱۳۲۳
پراکنش اینترنتی :	یکم : تیر ۱۳۹۷، دوم : آذر ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جستار :	جنبش کتابسوزان ، «کمپانی خیانت» و کارهای او در ایران
شمار ساتها :	۸۲
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	سه بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ کتاب خود پیکره‌هایی داشت. برخی را نیز ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها



بنام پاکْآفریدگار

چون برخی زمینه‌ها هست که باید مـردان
خردمند و نیکخواه جهـان دربـاره‌ی آنهـا داوری
کنند این کتاب را بنـام «دادگـاه» نوشـته بـآن
مردان ارمغان می‌گردانم.   کسروی

گفتار یکم

کتابسوزان چیست؟..

ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟.. چرا می‌سوزانیم؟..

یکی از دستاویزهایی که بدخواهان ما پیـدا کـرده‌انـد ، و راسـتش آنسـت کـه افـزار هـو کـردن بدستشان افتاده داستان «کتابسوزان» است. در توده‌ای که فهمها و خردهـا بیکـاره شـده ، واژه‌هـای ناشنیده افزار نیکی برای برآغالانیدن[1] مردم توانـد بـود. کسـانی همانکـه مـی‌شـنوند «فـلان دسـته کتابسوزان کرده‌اند» یا «کتاب سوزانیده‌اند» بیکبار برمی‌آغالند و با یک خشمی می‌پرسند : «کتـاب سوزانیده‌اند؟!. عجب مردمانیند؟!. کتاب را هم می‌سوزانند؟!..» ، و از همـان دم کینـه‌ی مـا را بـه دل می‌گیرند. دیگر جایی باز نمی‌ماند که بپرسند : «کدام کتابها را می‌سوزانند؟.. سخنشـان چیسـت؟..» بویژه که می‌شنوند که از کتابهای سوخته شـده دیـوان حـافظ و کلیـات سـعدی و مفـاتیح‌الجنـان و

۱ـ برآغالانیدن = به هایهوی و دشمنی برانگیختن ـ و

جامع‌الدعوات است ، بویژه که برخی بدخواهان از دروغ بستن نیز بازنایستاده چنین می‌پراکنند که ما «قرآن» را نیز می‌سوزانیم.

باید بخَستُویم[1] این توده‌ای که ما در توی آنیم بسیار آلوده است ، بسیار درمانده است. پارسال در آذربایجان چون داستان «انتخابات» درمیان می‌بود چند تن از «کاندید»های بدنهاد با ملایان و با صوفیان و بهائیان دست بهم دادند و بهمین دستاویز مردم عامی را برآغالانیدند و در تبریز و مراغه و میاندوآب یک رشته وحشیگریها رفت که می‌باید گفت : «تاریخ ایران را لکه‌دار گردانید».

داستان آن وحشیگریها دراز و خود دلگداز است و در اینجا نخواهیم نوشت. در اینجا خواستم آنست که چون هو آن وحشیگریها در تهران پیچید و در اینجا نیز نیمه‌جنبشی پدید آمد ، در آن روزها من نزد هر وزیری می‌رفتم و با هر کسی از سران اداره‌ها دیدار می‌کردم ، می‌دیدم با دلی پر از کینه بسخن می‌پردازند و نام «کتابسوزان» را چنان می‌برند که تو گفتیی سخن از «کشتار» یک شهر می‌رانند. هر یکی بجای گوش دادن بسخن من با زبان بکینه‌جویی برمی‌خاستند. حالهایی می‌رفت که من با همه‌ی آشنایی بنادانی و نافهمی آنان در شگفت می‌شدم و افسوس می‌خوردم.

در سایه‌ی این کینه‌توزی بود که بیکبار قانونها را زیر پا گزاردند و باک از بدنامی کشور نداشتند و «جنایتهای مشهودی» را که رخ داده بود نادیده انگاشتند و کارمندان دولت را که با صد پستی و بیرگی با بزهکاران همدستی نموده بودند بجای دنبال کردن و بکیفر رسانیدن «ترفیع» رتبه دادند. بلکه باین آرزو افتادند که دسته‌ی ما را بزهکار شناسانیده دنبال کنند و بکوششهایی نیز برخاستند. پرونده‌های اداره‌ها را پر از واژه‌ی «کتابسوزان» گردانیده به بسیاری از کارمندان که از مایند آزارهایی رسانیدند ولی سرانجام ناتوان مانده دست برداشتند.

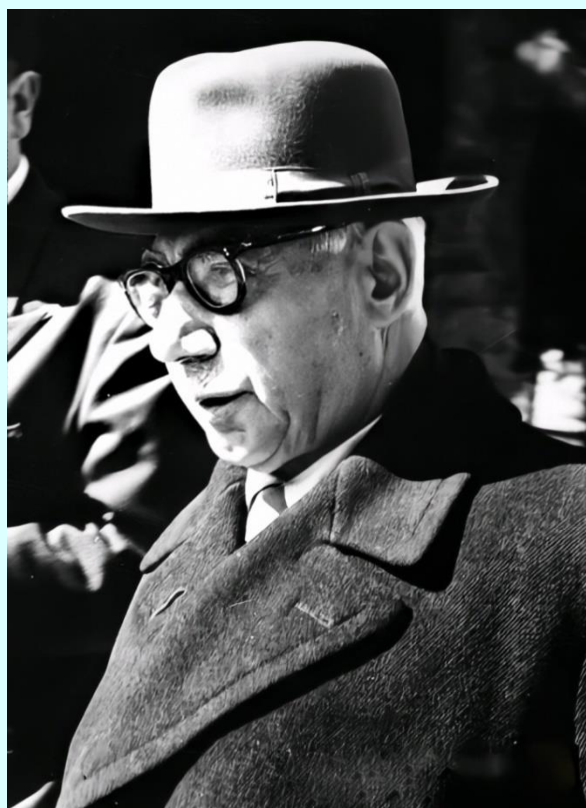
اینها همه بدستاویز «کتابسوزان» بود. اینست من می‌خواهم در اینجا آن را بداوری گزارم. می‌خواهم روشن گردانم که «کتابسوزان چیست؟. ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟.. چرا

---

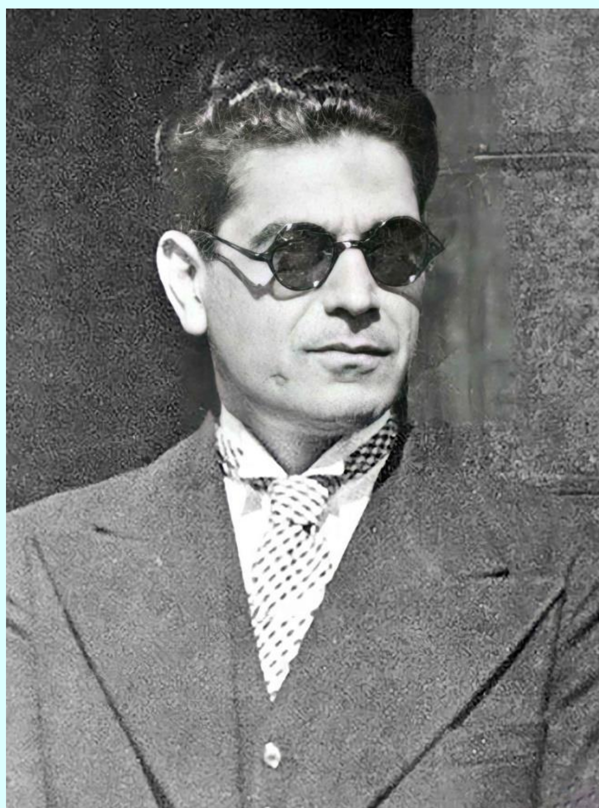
[1] ـ خَستُویدن (xastovidan) = اقرار کردن ـ و

می‌سوزانیم؟.. چه دستاویزی برای این کار می‌داریم؟..». اینها را یکایک بازنمایم.

من چنین می‌انگارم که دادگاهیست برپا گردیده. یک سو ماییم که کتابها را می‌سوزانیم. یک سو آقایان عبدالحسین هژیر و محمدِ ساعدِ مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله مَمَقانی و محمدحسین جهانبانی و کریم قوانلو و وثوق‌السلطنه‌ی دادور است که با ما دشمنی نموده و بدستاویز کتابسوزانِ ما قانونها را زیر پا گزارده‌اند. داوران دادگاه نیز آن مردان خردمند و نیکند که بکشور و توده دلبستگی می‌دارند ، آن جوانان غیرتمندیند که بدبختی بیست‌ملیون مردم آتش به دلهای آنان زده و همیشه در جستجوی سرچشمه‌ی آن بدبختیها می‌باشند.



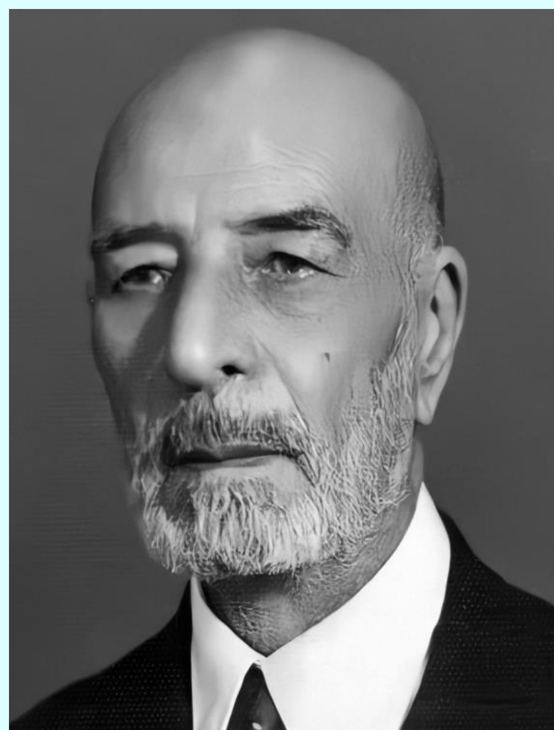
۱ــ محمد ساعد مراغه‌ای



۲ــ عبدالحسین هژیر

این آقایان بسیار خواستند که ما را بداوری کشانند و یک دادگاهی از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم‌خورده از مایند برپا گردانیده ما را بدست آنان سپارند. بسیار خواستند که چرخ «انکیزیسیونی»[۱] برپا گردانند و ما را در زیر پره‌های آن خُرد سازند ولی خدا را سپاس که نتوانستند.

۱ــ اَنکیزیسیون = دادگاه بازرسی باورها (تفتیش عقاید) ــ و



۳ـ محسن صدر (صدرالاشراف)



۴ـ اسدالله مَمَقانی



۵ـ مهدی دادور (وثوق‌السلطنه)

ما اکنون آنان را بدادگاه می‌کشانیم ، دادگاهی که دوست می‌داریم داورانش جز مردان پاک و نیک نباشند و در داوریهای خود بیکبار دادگری و بی‌یکسویی[=بیطرفی] نمایند. این کتاب را هزاران کسان نیک و پاک خواهند خواند و داوری خواهند کرد. و کسی چه داند که روزی نیز (در آینده‌ی نزدیکی) برسد که راستی را این مردان در پای دادگاه ایستند و پاسخ قانونشکنیهای خود گویند.

چنین روزی را ما دور نمی‌دانیم.

اما سوزانیدن کتابها و انگیزه‌ی آن ، من ناچارم سخن را از یک جای دوری آغاز کنم و زمینه‌ای سازم و آنگاه بسر گفتگو بیایم. خوانندگان از درازی سخن رنجیده نگردند.

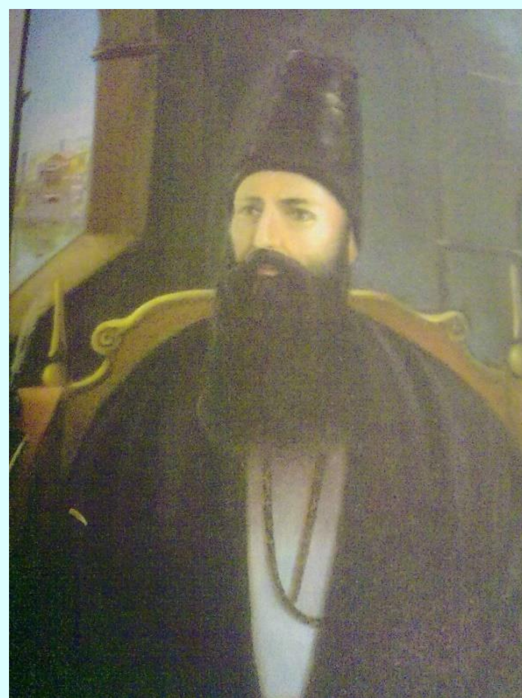
همه می‌دانند توده‌ی ایران گرفتار و بدحالست. بیست‌ملیون مردم در کشور چند هزارساله بدترین زندگانی را می‌دارند. از صدوپنجاه سال پیش این توده از هر پیشامدی سرشکسته و شرمنده بیرون آمده ، پیاپی گوشه‌های کشور خود را از دست داده. اکنون هم از توده‌های پس‌افتاده‌ی جهان بشمار است و آبرویی درمیان توده‌ها نمی‌دارد ، و ما که در این کشوریم می‌بینیم که در زندگی نیز از آسایش و خوشی برخوردار نمی‌باشند و بیشتر خانواده‌ها با بدبختی و تیره‌روزی دست‌بگریبانند.

از شصت و هفتاد سال پیش در این توده تکانی پدید آمده و مردانی بوده‌اند که دلهاشان بحال این مردم سوخته در جستجوی چاره بوده‌اند.

نخست کسانی داستان را ساده گرفته می‌پنداشته‌اند که اگر پادشاهی یا وزیری باشد که پروای کارها کند و خود را از آسایش و خوشی بی‌بهره گردانیده هوش و خرد بکار اندازد و سامانی بکشور دهد چاره‌ی دردها خواهد بود و این توده نیز با سربلندی درمیان دیگر توده‌ها روزگار بسر خواهد برد. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و میرزا تقیخان امیرکبیر از این دسته بوده‌اند و هر یکی بنوبت خود بکوششهای جانفشانانه برخاسته‌اند و شایندگی از خود نشان داده و هر یکی جان خود را در این راه باخته است. قائم‌مقام در زمان محمدشاه و پس از شکست بزرگی که ایران از دولت روس یافته و آبروی دولت ریخته بود بکوششهایی برخاست و در سایه‌ی کاردانی و خردمندی سامانی بکارها داد ولی دیری نکشید که قربانی نافهمی محمدشاه گردیده و کشته شد و از میان رفت ، و حاجی میرزا آغاسی صوفی جانشین او گردید و با کارندانیهای خود دولت را هرچه بی‌آبروتر و کارها را هرچه آشفته‌تر گردانید. چون محمدشاه مُرد و پسر نوجوان او ناصرالدین‌شاه به تخت نشست میرزا تقیخان که بجایگاه اتابکی و صدراعظمی رسیده بود فرصت را از دست نداده یک میدان بسیار بزرگتری برای کوشش و جانفشانی باز کرد و در چهار سال که بسر کار می‌بود تا توانست کارهای کشور را بسامان

گردانید. لیکن او نیز بآرزویی که می‌داشت نرسید و ناصرالدین‌شاه در نافهمی از پدر خود بازنماند. امیرکبیر نیز راه قائم‌مقام را پیمود. مرا در اینجا فرصت گفتگو از کارهای قائم‌مقام و امیرکبیر نیست. کسانی که می‌خواهند توانند تاریخها را بخوانند.[۱]

کشته شدن قائم‌مقام و میرزا تقیخان جلو مردان غیرتمند را نگرفت. باز می‌بودند مردان باآزرمی[۲] که اندوه بدبختی توده را می‌خوردند و جستجوی چاره می‌کردند. حاجی‌میرزا حسینخان سپهسالار و میرزا علیخان امین‌الدوله و پرنس مَلْکَم‌خان چون اروپا را دیده و از زندگانی قانونی اروپاییان آگاه می‌بودند ، چنین می‌دانستند که سرچشمه‌ی بدبختیهای ایران نبودن قانونهاست و باید در این کشور قانونهای اروپایی روان گردد و کارها از روی سامان اروپایی پیش رود ، و هر یکی بنوبت خود در این راه کوششهایی می‌کردند و دو تن از ایشان (که سپهسالار و امین‌الدوله باشند) زیانها و آزارهایی کشیدند.



۶ــ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام



۷ــ میرزا تقیخان امیرکبیر

۱ـ درباره‌ی میرزا تقیخان بتازگی کتابی بنام «امیرکبیر و ایران» [نوشته‌ی شادروان فریدون آدمیت] چاپ شده که بسیار خواندنیست.

۲ـ آزرم = شرف ؛ باآزرم = شریف ـ و

سپس چون به اروپا آمد و رفت بیشتر شده بود و کسان بسیاری در ایران از حال توده‌ها و دولتهای اروپایی ـ هر کسی باندازه‌ی خود ـ آگاهی یافته بودند ، این بار اندیشه‌ها درباره‌ی گرفتاری کشور و بدبختی توده رنگ دیگری بخود گرفت ، و گروهی چنین اندیشیدند که پیشرفت توده‌های اروپایی و نیرومندی دولتهای آنجا جز نتیجه‌ی مشروطه نمی‌باشد. باید در ایران نیز چنان دستگاهی باشد و از خودکامی دربار و از ستمگری آنان جلو گرفته شود. اینبود کم‌کم نام مشروطه به ایران راه یافت و چون در آن میان ناصرالدین‌شاه با تیر دلیرانه‌ی میرزا رضای کرمانی از پا افتاد و پسرش مظفرالدین‌میرزا که بجای او آمده بود نیرومندی و چیرگی باندازه‌ی پدرش نمی‌داشت فرصت بدست آمده گاهی برخی از روزنامه‌های فارسی (در بیرون از ایران) گفتاری درباره‌ی مشروطه توانستند نوشت.



۸ـ حاجی‌میرزا حسینخان سپهسالار

(آنکه از دست چپ ایستاده امین‌الدوله است.)

این بار نوبت چاره‌جویی از اتابکان و وزیران گذشته بـه ملایـان و کسـان دیگـری از میـان تـوده رسیده بود. از اینرو در تبریز و تهران کوشندگانی پیدا شدند و چنانکه در تاریخ مشروطه نوشته شـده در تهران دو سید (بهبهانی و طباطبایی) جلو افتادند و با کوششهای مردانه‌ی خود دستگاه مشروطه را در ایران برپا گردانیدند.

این کوشندگان ، چه از دسته‌ی ملایان و چه از میان توده ، بیگمان می‌بودند که چاره‌ی دردهای ایران مشروطه و قانون اساسیست ، و اینبود شادی بسیار می‌نمودند و جشنهای پرشکوهی پیاپی برپـا می‌گردانیدند و تلگرافهای «شادباش» فراوان از شـهری بشـهری مـی‌فرسـتادند. در انجمـن تبریـز و پارلمان تهران بارها سپاسگزاری از تندی پیشرفت ایـران مـی‌نمودنـد. بارهـا ایـن نـیم‌شـعر را بزبـان می‌راندند : «این طفل یک‌شبه ره صد ساله می‌رود». بارها در روزنامه‌ها ستایش از «نجابت ایرانیـان» و اینکه مشروطه را با آن زودی پذیرفتند و پا بدایره‌ی «ملل متمدنه» گزاردنـد مـی‌نوشـتند. مـردان سالخورده اندوه آن می‌داشتند که زود خواهند مُرد و نخواهند دید آن را که ایران پـس از چنـد سـال بهشت برین خواهد گردید.



۹ــ میرزا مَلْکَم‌خان

چون بدینسان امیدمند می‌بودند ، از جانفشانیهای بسیار بزرگ و تاریخی بازنمی‌ایستادند. داستان کشتن عباس‌آقا ، اتابک را و خودکشی او ، و سرگذشت بمب‌اندازی حیدر عمواُغلی و مشهدی محمد عمواُغلی به محمدعلی‌میرزا و مانند اینها هر کدام نمونه‌ی ارجداری از فداکاری و جانبازی آدمیان می‌باشد.

سپس نیز که گروهی از ملایان بهمدستی دربار با مشروطه بدشمنی پرداختند و دوتیرگی بمیان کشور انداختند و کار بجنگ و خونریزی کشید ، اگرچه در تهران بسیاری از نمایندگان پارلمان و از دیگران دورویی و پستی نشان دادند و پارلمان با توپ از میان رفت ، ولی مجاهدان در جانفشانی پافشاری نمودند و ایستادگی را رها نکردند و از میان ایشان ستارخان و باقرخان و یِفرِمخان و یارمحمدخان و ماندگان اینها بیرون آمدند که نمونه‌های نیکی از قهرمانی بودند.

بدینسان کشاکش پس از سالها جنگ و خونریزی با فیروزی آزادیخواهان پایان پذیرفت و التماتوم دولت خودکامه‌ی روس و دیگر پیشامدهای افسوس‌آور نیز مشروطه را از ایران نتوانست براندازد و این دستگاه در این کشور پایدار گردید.

ولی افسوس که دردها چاره نپذیرفت. بلکه بسختی آنها افزود. ناتوانی کشور در برابر بیگانگان بیشتر گردید. نابسامانی درون آن افزونی یافت. خویها پستتر و اندیشه‌ها کوتاهتر شد. ده دوازده سال از مشروطه نگذشت که همه‌ی آن امیدها که در دلها می‌بود جایش را به نومیدی داد.

در این هنگام یک دسته بیکبار امید بریده پی کارهای خود رفتند و یک دسته‌ی دیگر چنین گفتند : «جامعه چون بیسواد است رشد سیاسی ندارد و تمام بدبختیها از اینجاست. باید جامعه را باسواد گردانید تا حقوق خود بشناسند و رشد سیاسی پیدا کنند. باید فرش و رخت خود را بفروشیم مدرسه برپا گردانیم. باید کارخانه‌های آدمسازی تهیه کنیم ...». چند سالی نیز این سخنان درمیان می‌بود و دسته‌ی بزرگی در این راه کوششها می‌کردند و مردم را وامی‌داشتند که فرزندانشان را بدبستانها فرستند.

لیکن از این راه نیز نتیجه‌ی وارونه بدست آمد. زیرا دیده شد جوانان که درس خواندند و از

دبیرستان و دانشکده بیرون آمدند جز در برخی از آگاهیهایی که بدست آورده بودند به بیسوادان برتری نیافتند. بلکه آشکاره دیده شد بیشتر آنان بدتر و ناشاینده‌تر از بیسوادان درآمدند. به هر حال از این راه نیز چاره‌ای بدرماندگیهای کشور و توده نشد و دبستانها و دانشکده‌ها نیز جز میوه‌ی تلخ نومیدی ندادند.

اینبود ناامیدی همه‌ی دلها را فراگرفت. یک دسته چنین می‌گفتند : «این نژاد دِژِنره (تباه) شده. قابل اصلاح نیست». یک دسته تیشه را از بیخ زده می‌گفتند : «ایرانیان از نخست هیچی نبوده‌اند». یک دسته رنج این سخنان را نیز بخود راه نداده تنها بآن بس می‌کردند که بگویند : «نمی‌شود ، این ملت نمی‌شود». بیگفتگوست که در آن میان دستهایی نیز در کار می‌بودند که بسود خود و یا بسود دیگران دامن بآتش این نومیدیها می‌زدند.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. در چنین حال نومیدی مردم و بستگی راه می‌بود که ما (ما که گروه کتابسوزانیم) به یک رشته کوششهایی برخاسته بودیم. کوششهای ما تنها درباره‌ی ایران نمی‌بود و میدان بسیار بزرگتری برای خود می‌داشت (و کنون هم می‌دارد). چیزی که هست چون در ایرانیم و این کشور میهن ماست می‌بایست پیش از دیگر جاها باینجا پردازیم و در اندیشه‌ی آلودگی و گرفتاری توده‌ی خود باشیم.

آن نومیدیها که نموده می‌شد ما نبایستی پروایی بآنها بنماییم. دلیلهایی در دست ما می‌بود که تباهی و بیپایی آن گفته‌ها را روشن می‌گردانید. آن کسانی که می‌گفتند : «این نژاد دِژِنره شده» فراموش کرده بودند که در جنبش مشروطه از این توده شایندگی بسیار پدیدار گردید و از میان ایشان بهبهانی و طباطبایی و ثقةالاسلام و آقا میرزا علی واعظ و علی‌مسیو و عباس‌آقا و حیدر عمواُغلی و حاجی‌بابا اردبیلی و ستارخان و یِفرِمخان و سردار مُحیی[1] و سردار بهادر و یارمحمدخان و مانند اینها برخاست که هر یکی نشان دیگری از شایندگی این نژاد می‌بود.

۱ـ Mohyi ـ و

آن کسانی که می‌گفتند : «ایرانیان از نخست هیچی نبوده‌اند» این سخن معنایی جز نافهمی و ناآگاهی آن کسان نتوانستی داشت. این کسان بایستی بجای این گفته‌ها بروند و تاریخ هخامنشیان را بخوانند ، تاریخ قرنهای نخست اسلام را بخوانند. اینها را بخوانند تا بدانند که ایرانیان چه می‌بوده‌اند و در گذشته‌ها نیز چه شایستگیها از خود نشان داده‌اند.

کوتاه‌سخن : ما باین نومیدیها ارج نمی‌توانستیم نهاد و بخود بایا[=واجب] می‌دانستیم که بدرماندگی و گرفتاری توده پرداخته بچاره کوشیم. ما نیک می‌دانستیم که این درماندگی و گرفتاری ایرانیان شُوَندهایی[سبب] داشته که از هزار سال باینسو رخ داده و ما باید آنها را بجوییم و پیدا کنیم و از راهش بچاره پردازیم. اینبود بجستن پرداختیم و بآسانی آنها را شناختیم.

زیرا دیدیم این توده‌ی بدبخت گرفتار چند رشته بدآموزیهاست که برخی از آنها بسیار زهرناکست. دیدیم در این توده بیش از ده کیش هست و هر یکی از آنها سراپا گمراهی و با زندگانی ناسازگار است. گذشته از آنها در این توده صوفیگری هست که سراپا زهر است و چون هزار سال بیشتر رواج داشته بهمه جا ریشه دوانیده ، همچنان خراباتیگری هست که زهرناکتر از آنست و همه‌ی دلها را فراگرفته.

دیدیم این بدآموزیها بسیار بیم‌آور است و از دو راه زیانهای بسیار بزرگی را بتوده رسانیده :

یکی آنکه مردمان را از راه می‌برد و چیزهای زیانمند و بیپا یاد می‌دهد. مثلاً شیعیگری که کیش انبوه مردمست چنین می‌آموزد که امام ناپیدایی هست و روزی پیدا خواهد شد و جهان را به نیکی خواهد آورد و تا آن بیرون نیاید جهان نیکی نخواهد پذیرفت و روز بروز بدتر خواهد شد. اینست باید پروای بدی جهان نکرد و درپی نیکیش نبود و بجای همه چیز چشم براه آن ناپیدا دوخت. این یکی از صد بدآموزیهای آن کیشست.

صوفیگری که در ایران کمتر دلی از آن تهیست جهان را خوار می‌دارد و کار و کوشش را نکوهیده بیکاری و تنبلی و گدایی و پستی را بنام «تهذیب نفس» می‌ستاید و مردمان را بآنها وامی‌دارد ، و این نمونه‌ای از بدآموزیهای آن می‌باشد.

خراباتیگری (یا شعرهای خیام و حافظ) جهان را «هیچ و پوچ» مـی‌سـتاید و کـار و کوشـش را بیهوده نشان می‌دهد و مردم را به بیکاری و باده‌خواری و پستی برمی‌انگیزد ، و از اینگونه بدآموزیهای زهرآلود فراوان می‌دارد.

پیداست که اینها مایه‌ی گمراهی مردمست و آنان را از راه می‌بـرد و در زنـدگانی سسـت و دودل می‌گرداند و جای چون و چرایی در این باره نیست.

دیگری آنکه این بدآموزیهای گوناگون که در مغزی جا می‌گیرد چون هر یکی به آخشیج[=ضد] دیگریست و هر کدام با دیگرها ناسازگار می‌باشد در نتیجه‌ی این ، مغزها آشفته و بیکـاره مـی‌گـردد. یکی از چیزهایی که باید پذیرفت آنست که آموزاکهای[=تعلیماتِ] ناسازگارِ هم در یک مغز مایه‌ی از کار افتادن آن باشد.

دیدیم این گمراهیهای گوناگون و مغزآشـوب کـه از هـزار سـال پـیش در ایـران بـوده و مایـه‌ی بدبختی این توده (و توده‌های دیگر) گردیده ، و در زمان ما نیز چون با اروپا همبسـتگی پیـدا شـده و اندیشه‌های اروپایی به ایران رسیده این بار چیزهای دیگری بآنها افزوده شده و زمینه بآشفتگی مغزها بازتر گردیده. گذشته از دانشهای اروپایی که جوانان درس می‌خوانند و چون با باورهای کیشی کـه در ته مغزهاشان خوابیده ناسازگار است مایه‌ی گیجی بیشـتر مـی‌گـردد ، در ایـن چنـد سـال در ایـران روزنامه‌ها بدآموزیهای مادیگری را تکه به تکه با رویه‌های[1] گوناگون در روزنامه‌هـای خـود آورده‌انـد و بگوشها رسانیده‌اند. از شگفتیهاست که در ایران کم کسـانی «فلسـفه‌ی مـادّی» را (برویـه‌ی دانـش) می‌دانند. و اگر پرسیده شود : «مادیگری چیست؟..» ، جز کسان انگشت‌شماری پاسخ نتوانند داد ولی جمله‌های «زندگانی نبرد است» و «هر کسی باید زیرک باشد و پول دربیاورد» و «در جهان نیـک و بدی نیست. هر کسی هرچه را بسود خود دید نیک می‌شمارد و بزیان خود دید بد می‌پندارد» و «هر کسی از روی ساختمان مغزی اندیشه‌اش دیگر است» و مانند اینهـا کـه بـدآموزیهای پراکنـده‌ی آن

۱ـ رویه (ruye) = صورت ، شکل ـ و

فلسفه است بر سر زبانهاست و در همه‌ی مغزها جا برای خود باز کرده.

این آموزاکهای اروپایی که بشرق رسیده و با آموزاکهای کهن درهم آمیخته به گیجی مردم و بآشفتگی مغزهای آنان افزوده و سَهِشها[=احساسات] را هرچه خاموشتر گردانیده.

اینها را دیدیم و نیک دانستیم که سرچشمه‌ی بیچارگی و بدبختی ایرانیان چیست. نیک دانستیم که چه بود که در ایران مشروطه نتیجه‌ی ستوده نداد و باین حال ننگ‌آوری افتاد. نیک دانستیم که چرا از دبیرستانها و دانشکده‌ها نتیجه‌ی وارونه بدست می‌آید. نیک دانستیم که چه شده که بسیاری از مردان این کشور غیرت و سهشهای مردانگی را از دست داده‌اند که در برابر این بدبختیها تنها بآن بس می‌کنند که بنشینند و زبان به گله و ناله بگشایند و با هیچ کوششی همراهی ننمایند. همه‌ی اینها را نیک دانستیم.

مشروطه چیست؟.. مشروطه آنست که بیست یا سی‌ملیون مردم که در کشوری می‌زیند آنجا را خانه‌ی خود دانند و در راه نگهداری و آبادی آنجا به هرگونه کوشش و جانفشانی آماده باشند. چنین چیزی با صوفیگری و شیعیگری و خراباتیگری و مادیگری چه سازشی تواند داشت؟!. چه سازشی تواند داشت که شما بمردم دستور دهید که بکشور خود دلبستگی داشته و در راه نگهداری و آبادی آن از کوشش و جانبازی بازنایستند و دست ستمگران را برتافته بآزادی زندگی کنند ، و از آنسوی ملایان دستور دهند که «باید انتظار ظهور را کشید و تا امام ظاهر نشود هیچ کوششی فایده ندارد و روز بروز ظلم بیشتر خواهد گردید» ، یا صوفیان درس آموزند که «باید دامن از دنیا درچید و به یک لقمه نانی اگرچه از دریوزه بدست آید قناعت کرد و در گوشه‌ای نشسته به تهذیب نفس کوشید». یا خراباتی فلسفه برایش بافد که «جهان هیچ است و پوچ است. باید در اندیشه‌ی گذشته نبود و پروای آینده نداشت. دم غنیمت دانسته با مستی و خوشی بسر برد». اینها با یکدیگر چه سازشی تواند داشت؟!. آیا مردمی که مغزشان آکنده از اینگونه بدآموزیهای گوناگونست زندگانی مشروطه‌ای توانند کرد؟!.

بسیار شگفتست در ایران کیش رسمی بنیادش بر اینست که « حکومت حق امامست و چون او غایب است علما جانشینان او هستند. مردم باید فرمانبرداری از علما کنند و خمس و زکاتشان که بجای مالیاتست بآنان دهند. این دولتهایی که از وزیران برپا می‌شود غاصب و جائرند و باید تا می‌توان بآنها نافرمانی کرد و از دادن مالیات خودداری نمود و بسربازی نرفت ، اگر پول آن دولت بدست افتاد با اجازه‌ی علما تصاحب کرد ...». با چنین کیشی و با بودن صدهزار ملایان که شب و روز بمردم وسوسه می‌کنند و این بدآموزیها را در دلهای آنان ریشه‌دارتر می‌گردانند ، شما چشم زندگانی مشروطه‌ای از این مردم دارید؟!. راستی را بسیار شگفتست! آیا در کشورهای دیگر نیز رفتارشان این بوده؟!.

اما دبیرستانها که نتیجه‌ی وارونه داده ، ما می‌پرسیم شما در آنها به نوآموزان چه یاد می‌دهید؟.. درسهای جوانان بخش بیشترش همان بدآموزیهای پست صوفیگری و خراباتیگری و شیعیگری کهن است که با بدآموزیهای مادیگری نو اروپایی درهم آمیخته‌اید و در مغزهای آنان جا می‌دهید. آیا از این آموزاکهای پست است که چشم می‌دارید « جامعه رشد سیاسی پیدا کند»؟!. گویا می‌پندارید جوانان هر درسی که خواندند خوانده‌اند مردان غیرتمند و دانا و کوشا خواهند گردید!. در اینجاست که باید باندازه‌ی نافهمی شما پی برد.

درخور صد شگفتست که پس از آنکه مشروطه در ایران روان گردید بایستی وزارت فرهنگ یکی از بایاهای خود این را داند که دلهای نوآموزان را از بدآموزیهایِ کهنِ قرنهایِ تاریکِ گذشته پاک گرداند و بجای آنها معنی مشروطه و زندگانی مشروطه‌ای (دمکراسی) و میهن‌پرستی و اینگونه چیزها را بگزارد. لیکن **وزارت فرهنگ درست وارونه‌ی این را گرفته و بایای خود دانسته که بدآموزیهای کهن را ــ با یک رویه‌ی رسمی ــ در دلهای جوانان جا دهد و مغزهای آنان را آلوده‌تر از مغزهای پدران درس‌ناخوانده‌شان گرداند.**

سرمایه‌ی وزارت فرهنگ ایران چیست؟.. شعرهای سعدی و حافظ و خیام و مولوی ، و بافندگیهای صوفیان ، و تنیده‌های افلاطون و ارسطو و دیگران و مانندهای اینها. کتابهای درسی از

اینها سرچشمه می‌گیرد. اندکی هم از دانشهای اروپایی را یاد می‌دهند.

درباره‌ی دلمردگی و بیغیرتی بسیاری از مردم نیز داستان روشنست. این بدآموزیهای زهرآلود که چند رشته بهم آمیخته ، چنانکه مغزها را بیکاره تواند گردانید ، غیرتها و سهشها را نیز تواند کشت. از مردمی با این مغزهای آکنده چشم غیرت و مردانگی داشتن از دیده‌ی کور بینایی خواستنست.

بسخن دامنه نمی‌دهم : ما ریشه‌ی بدبختیهای این توده را بدست آوردیم و یک چیستان تاریخی را باز نمودیم. **سرچشمه‌ی بدبختی این کیشها ، این کتابهاست ، این درسهاست ، این روزنامه‌هاست ، این دستگاه فرهنگ نام است.**

آری ما این را بدست آورده بآن شدیم که با همه‌ی این چیزها نبرد کنیم و همه‌ی بدآموزیها را براندازیم. چه آنهایی که بنام دین یا کیش رواج یافته ، چه آنهایی که بنام عرفان یا ادبیات پراکنده شده ، چه آنهایی که بنام اندیشه‌های نوین اروپایی بمیان آمده ـ همه را ریشه‌کن کنیم.

این نبرد ، بسیار بزرگ و بسیار دشوار می‌بود. برانداختن اینهمه بدآموزیها به دو چیز نیاز می‌داشت :

نخست ـ سرمایه‌ی بزرگی از آگاهی ، که بیپایی یکایک کیشها و دستگاههای دیگر روشن گردانیده شود وآنگاه آمیغهایی[حقیقت] بجای آنها گزارده گردد.

دوم ـ از خود گذشتگی و فداکاری ، که با پیروان کیشها و دسته‌های دیگر به نبرد پرداخته شود.

خدا را سپاس ما هر دوی اینها را می‌داشتیم و می‌داریم. سرمایه‌ی ما درباره‌ی آمیغها و شناختن گمراهیها و نادانیها بسیار بزرگست. به فداکاری و از خود گذشتگی نیز از گام نخست آماده گردیده‌ایم.

ما نیک می‌دانستیم که این کیشها و دستگاههای بدآموزی چیزهای ساده‌ای نیست. صدهزاران کسان از آنها نان می‌خورند. هزاران کسان بدستاویز آنها بمردم فرمان می‌رانند. نیک می‌دانستیم که ایشان تا توانند ایستادگی خواهند نمود و صد نیرنگ بکار خواهند زد و صد رنگ پیش خواهند آورد.

نیک می‌دانستیم که خود را بدامن سیاست خواهند انداخت و از بدخواهان این کشور یاوری و پشتیبانی خواهند طلبید. همه‌ی اینها را نیک می‌دانستیم و همه‌ی دشواریها را از پیش می‌شناختیم. دانسته و شناخته بکوشش و فداکاری آماده گردیدیم.

کار را از راهش آغاز کرده نخست در *پیمان* و سپس در *پرچم* گفتارهای پیاپی در این زمینه نوشته زیانهای بسیار این کیشها و این کتابها و این فرهنگ را بازنمودیم ، دلیلهای بسیار آوردیم.

گاهی از راه تاریخ پیش آمده نشان دادیم که بدآموزیهای زهرناک در زمانهای گذشته نیز کار خود را کرده است و آن داستان دلگداز مغول بیش از همه نتیجه‌ی این آموزاکهای زهرآلود بوده. آن زبونی که از ایرانیان در برابر دژخیمان مغول رو نموده و مایه‌ی شگفت جهانیان گردیده جز میوه‌ی تلخ اینها نبوده.

گاهی از راه روانشناسی بسخن درآمده این بازنمودیم که رشته‌ی اختیار آدمی در دست مغز اوست. هر کاری که از آدمی سر می‌زند و هر جنبشی که پدید آید سرچشمه‌ی آن ، مغز می‌باشد. از آنسوی مغز آدمی نیز بسته‌ی آن آموزاکهاییست که درو جا گرفته.

بارها اینها را نوشتیم. بارها یادآور شدیم که هر که را ایرادی هست باین سخنان بنویسد. کسی ایرادی نگرفت. راستی هم جای ایرادی نمی‌بود.

پس از این نوشتنها گامهای دیگری بسوی پیش برداشتیم. بدینسان که از یکسو آغاز کردیم با یکایک کیشها و بدآموزیها جداگانه نبرد کنیم. در پیرامون هر یکی گفتارها نوشتیم و سخنان بسیار راندیم. سپس درباره‌ی صوفیگری و شیعیگری و بهائیگری و فرهنگ که رشته‌های بزرگی از بدآموزیها می‌باشند کتابهای جداگانه نوشتیم. از یکسو نیز کتابهایی را در زمینه‌ی دین و زندگانی پرداخته معنی راست دین را روشن گردانیدیم ، آمیغهای زندگی را بازنمودیم. روشنتر گویم : نخواستیم تنها به ویران کردن کوشیم. آنچه را که ویران کردیم بهترش را بجایش گزاردیم.

درمیان این نبردها چون دیدیم سرچشمه‌ی گمراهیها و نادانیها کتابهاست که یادگار دوره‌های زبونی

و بدبختی این کشور است و تا این کتابها درمیانست ریشه‌ی نادانیها برنخواهد افتاد ، زیرا کسانی آنها را خواهند خواند و بدآموزیها خواه و ناخواه در دلهای آنها جا خواهد گرفت ، از اینرو بخود بایا شماردیم که بنابود گردانیدن آنها کوشیم و بهترین راه سوزانیدن آنها را دیدیم. زیرا در سوزانیدن از یکسو بی‌ارجی بلکه زیانمندی آنها را نشان داده‌ایم و از یکسو از یک راه آسانی نابودشان گردانیده‌ایم.

اینست داستان کتابسوزان و برای اینکه نمونه‌ای از گفتارهایی که در این باره نوشته شده درمیان باشد یکی از آنها را که در روزنامه‌ی پرچم بچاپ رسیده ، چون دارای دلیلهاییست ، در اینجا می‌آوریم. این گفتار در شماره‌ی ۸۴ آن روزنامه پراکنده شده.

پراکنده‌اندیشی چه اثری تواند داشت؟..

در چند شماره‌ی پیش نمونه‌ای از پراکندگی اندیشه‌ها را نشان دادیم. کنون می‌خواهیم دنباله‌ی سخن را گرفته پیش رویم. می‌خواهیم رابطه‌ای که میانه‌ی آن اندیشه‌های پراکنده با بدبختیها و درماندگیهای ایرانیان است روشن گردانیم.

این بدبختیها و درماندگیها چه ربطی باندیشه‌های پراکنده دارد؟!.. مگر اندیشه هم می‌تواند یک توده‌ی بزرگی را بدینسان درمانده گرداند؟!. برای دانستن اینها باید چند چیز را بدیده گرفت :

۱) «سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست». شما را به هر کاری مغزتان وامی‌دارد. مرکز اراده مغز است.

۲) «مغز تابع اندیشه‌هاییست که در آن جا گیرد». مثلاً فلان پیره‌زن بزیارت سقاخانه می‌رود و نذر بآنجا می‌برد ، ولی شما بآن ریشخند می‌کنید و اگر بدستتان افتاد آن سقاخانه را ویران خواهید کرد ـ این تفاوت از آنجاست که در مغز او اندیشه‌های دیگر است و در مغز شما اندیشه‌های دیگر. اگر بآن زن هم حقایق را یاد داده بگوییم این سقاخانه‌ها هیچکاره‌ی جهان است. اینها نه تنها به بیماران شفا نتواند داد ، بلکه سالانه

صدها کسان را مبتلای بیماری می‌گرداند ـ وقتی که اینها را باو یاد دهیم ، خواهید دید دیگر او نیز بزیارت سقاخانه نمی‌رود و بلکه باید گفت نمی‌تواند رفت. دیگر اراده‌ای که او را بتکان آورده بسوی سقاخانه روانه گرداند نیست.

۳) «اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار اندازد». چون دانستیم مغز تابع اندیشه‌هایی است که در آن جا گیرد باید بآسانی بپذیریم که اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار می‌اندازد. زیرا این اندیشه‌ها هر یکی آن را بکار دیگری وادارد و آن درمیانه درماند. درست بدان می‌ماند که به یک ترنی دو لوکومتیو ببندند که یکی از جلو باین سو کشد و دیگری از پشت بآن سو. و پیداست که ترن درمیان آن دو بیکاره خواهد ماند.

شما اگر در سر یک سه‌راهی بایستید و یک کسی بآنجا رسیده بپرسد : «راه فلان اداره کدامست؟.» و شما خود یک راهی نشان دهید و رفیقتان راه دیگری را ، خواهید دید که آن شخص درمانْد و نتوانست بهیچ یکی از آن دو راه روانه گردد. از این آزمایش صدها نمونه توان پیدا کرد.

اگر شما این سه مقدمه را نیک اندیشید و باهم بسنجید رابطه‌ای را که درمیان اندیشه‌های ضد هم و پریشان با درماندگیهای ایران است بآسانی خواهید دریافت. این اندیشه‌ها مغزها را از کار انداخته و اراده‌ها را سست گردانیده ، اینست یک توده‌ی بزرگی را درمانده و بیچاره گردانیده. این چیزیست که خودتان بآسانی توانید دریافت. با این حال ما باز هم دلیلهایی یاد می‌کنیم :

امروز در سراسر جهان هیاهویی برخاسته و توده‌ها سختترین نبردها را باهم می‌کنند و در همه‌ی کشورها مردمان بآینده‌ی خود توجه دارند و از هیچ کوششی بازنمی‌ایستند. در همه جای جهان صدا افتاده که باید بکوشیم و کشور خود را نگه داریم و آزادی خود را از دست ندهیم. اینها جمله‌هایی است که در کشورها تکرار می‌شود. **در ایران هم این سخنان هر روز گفته می‌شود و با اینحال شما اگر دقت کنید تأثیری از آنها درمیان نیست و ایرانیان با صد بی‌پروایی روز می‌گذرانند. اگر این گفتنها در ایرانیان تأثیر داشت بایستی در گام نخست بهمدستی و**

یگانگی[=اتحاد] **کوشند ، (زیرا گام نخست همه‌ی کوشش‌ها آنست) ، و شما می‌بینید که آنچه در ایران نیست یگانگی و همدستیست** ، بلکه می‌بینید که بجای همدستی به دسته‌بندیهای کودکانه می‌کوشند و هر چند تنی در یک جا نشسته یک حزبی پدید می‌آورند. دیگر چه دلیلی بالاتر از این که آن سخنان را در این مردم تأثیری نیست و هیچگاه تکانی در دلهاشان پدید نمی‌آورد.

آیا این از چیست؟.. چرا این مردم باین حال افتاده‌اند؟.. چرا اندیشه‌ی خود و فرزندان خود نمی‌کنند؟..

ما پاسخ این پرسشها را می‌دانیم. بیچاره ایرانیان به یک درد بسیار خطرناکی مبتلا گردیده‌اند. مثلاً در برابر همان سخنانی که درباره‌ی کشور و نگهداری آن گفته می‌شود و در مغزها چند رشته تعلیمات که همگی بضد آنهاست خوابیده و من برخی از آنها را فهرست‌وار در اینجا می‌شمارم :

۱) جبریگری و اعتقاد به قضا و قدر که بدترین مخدرهاست. این عقیده در کتابها هست ، در شعرها هست ، در رمانها هست ، و در سراسر مغزها خوابیده است :

بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتقدیر آسمانی نیست

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادند

۲) عقیده به دفع بلا به وسیله‌ی نذر و طلسم و حِرز و دعا. هر زمان که یک خطری رو می‌آورد ، بسیاری از مردم بجای آنکه همدست باشند و بچاره‌ی آن کوشند هر یکی به یک وسیله‌ی نامشروع دیگری می‌پردازد. این نذر می‌کند اگر خودش و خاندانش سالم جَست یک گوسفندی بکشد. آن بسر دعانویس رفته یک دعای دفع بلا می‌گیرد. آن دیگری امید به دعا و توسل می‌بندد. چون این امیدها در دلها خوابیده اینست پروای خطر ندارند و درپی کوشش نمی‌باشند.

۳) خراباتیگری و باورهای رندانه دلها را پر گردانیده :

مِی خور که ندانی ز کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت

روزی که گذشتست ازو یاد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

این گفته‌های زهرآلود که با تار و دنبک خوانده می‌شود ، تا ته دلها تأثیر کرده بدترین زیان را می‌رساند.

۴) عقیده‌های باطل کیشی : «انسان باید در فکر آخرت باشد اینجهان پایدار نیست و به هر نحوی که باشد می‌گذرد» ، «اَلدّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنّةُ الْکافِرِ»[۱] ، «این دولت جائر است نباید باو مالیات پرداخت و سرباز داد» ، «اگر کسی در این جنگها کشته شود مرتد است و بجهنم خواهد رفت».

۵) تعلیمات صوفیگری : «انسان باید در فکر تهذیب نفس باشد و بکارهای دنیایی نپردازد» ، « جهاد اکبر مجادله با نفس است. باید کوشید نفس را کشت ، از آدمکشی چه نتیجه تواند بود؟!.».

۶) بدآموزیهای مادیگری : « آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد و زندگانی را با خوشی بسر دهد. من بروم و کشته شوم که دیگران استراحت خواهند کرد؟!. از استراحت آنها بمن چه نتیجه خواهد بود؟!.». این نیز سخنیست که از اروپا رسیده و در این سی سال آخر در سراسر ایران انتشار یافته و دلها را پر گردانیده.

۷) فریبکاریهای سوسیالیستی : «میهن‌پرستی یعنی چه؟! تمام دنیا یک میهنست و همه‌ی انسانها هم‌میهن می‌باشند». این هم از سخنانیست که در سالهای آخر بآنها افزوده شده و دستاویزی بدست یک دسته داده است.

ببینید : در برابر یک سخنی هفت رشته سخنان متناقض که همه بضد آن می‌باشد رواج دارد و گوشها و دلها را پر گردانیده است. آیا اینها تأثیری نبایست داشته باشد؟!.. آیا نبایستی مغزها را از کار اندازد و اراده‌ها را بکشد؟!.. شما چگونه می‌خواهید که آن سخنانی که ما درباره‌ی کشور و نگهداری آن می‌گوییم تأثیر کند ولی اینها که با زبانهای مؤثر گفته شده و از سالها درمیان توده رواج داشته تأثیر نکند؟!. (پایان گفتار)

۱ـ اینجهان زندان دیندار (مؤمن) و بهشت بیدین (کافر) است. ـ و

اکنون ما می‌خواهیم از آقایان ساعد و هژیر و مَمَقانی و جهانبانی و دادور و دیگران که نام برده‌ایم بپرسیم : آیا ما در این کارهای خود که تا اینجا بازنمودیم گناهی کرده‌ایم؟.. آیا بکاری بیرون از قانون پرداخته‌ایم؟.. اینک من کارهای خودمان را یکایک از شما می‌پرسم :

آیا ما حق داشته‌ایم که در اندیشه‌ی بدبختی این توده باشیم؟.. می‌دانم شما در دلهای خود خواهید گفت : «حق نداشته‌ایم». ما برازهای نهفته پی برده این دانسته‌ایم که شما یک دسته‌اید که می‌خواهید ، بلکه می‌کوشید که این توده همیشه بد و گرفتار باشد و این یکی از رازهای نهانیست که ما بدست آورده‌ایم. ولی چون هنوز پرده از روی کارهای شما برداشته نشده ما نیز در اینجا شما را مردان ساده‌ای می‌انگاریم و بیگفتگوست که هیچ ساده و پاکدرونی نخواهد گفت که ما حق نداشتیم در اندیشه‌ی بدبختی توده‌ی خود باشیم. پس در این کار گناهی نکرده‌ایم.

پس از آن می‌پرسم : ما چون اندیشیدیم دیدیم مایه‌ی بدبختی این توده بیش از همه ، آن گمراهیهاست که نام بردیم. از هر راهی آمدیم ـ از راه تاریخ ، از راه دانش ، از راه آزمایش ــ بهمین نتیجه رسیدیم. آیا در این اندیشه و نتیجه گرفتن گناهی کرده‌ایم؟!.. آیا گامی بآخشیج قانون برداشته‌ایم؟!.

شاید بگویید که ما در این اندیشیدن و نتیجه گرفتن دچار لغزش گردیده‌ایم. شاید بگویید که مایه‌ی بدبختی ایرانیان آن چیزهایی که ما می‌شماریم نیست. می‌گویم : پس شما بگویید که مایه‌ی بدبختی این توده چیست. شما بما راه نمایید. ما را از لغزش بیرون آورید. شما که خود را بالا کشیده‌اید و از پول این مردم بدبخت کاخها برافراشته‌اید ، در اتومبیلهای شیک می‌نشینید ، سفره‌های آراسته می‌گسترید ، خودتان و فرزندانتان با صد خوشی زندگانی بسر می‌برید ـ بما بگویید آیا تاکنون بوده است که دلتان بحال این مردم بدبخت سوزد و زمانی باندیشه پردازید و جستجو از ریشه‌ی این بدبختیها کنید؟!. آیا چنین چیزی تاکنون بوده است؟. اگر بوده است بگویید که از اندیشه‌ی خود چه نتیجه برداشته‌اید؟. آن را بما آگاهی دهید. ما آنچه اندیشیده و دانسته بودیم بارها

گفتار نوشتیم و در مهنامه و روزنامه بچاپ رسانیدیم. شما اگر ما را در لغزش می‌دیدید بایستی بنوشته‌های ما پاسخ دهید که نداده‌اید. چیزی که هست دیر نشده. شما اکنون هم توانید هر پاسخی می‌دارید بدهید. به هر حال ما بد نکرده‌ایم که اندیشیده‌ایم و به نتیجه‌ای رسیده‌ایم. در اینجا هم گناهی از ما سر نزده.

سپس می‌پرسم : ما چون اندیشیده باین نتیجه رسیده‌ایم بخود بایا شمارده‌ایم که برای رهایی بیست‌ملیون مردم ، با همه‌ی آن گمراهیها به نبرد پردازیم و این کار بسیار بزرگ و دشوار را بگردن گرفته‌ایم ، و درمیان نبرد یکی از کارهای سودمند و بایا آن را دیده‌ایم که کتابهایی که این بدآموزیها را دربر می‌دارد و سرچشمه‌ی بدبختیهاست همه را نابود گردانیم ، و در این زمینه نیز سوزانیدن را بهتر شناخته چنین نهاده‌ایم که سالی یک روز جشن برپا گردانیم و فراهم نشینیم و هر کسی هرچه از کتابهای زیانمند را ـ از کلیات سعدی و دیوان حافظ و رباعیات خیام و کتابهای فال و جادو و دیوانهای ایرج و عشقی و رمانها و مانند اینها ـ در خانه‌اش می‌دارد با خود بیاورد که در آن نشست ، نخست از زیانهای آنها گفتگو رود و سپس همه را به بخاری انداخته بسوزانیم ـ آیا در این سوزانیدن ما گناهکاریم؟!. آیا نابود گردانیدن کتابهای زیانمند گناهست؟!. آیا کار بدیست که دیوان ایرج را با آن سخنان بیشرمانه‌اش در دست فرزندان خود نمی‌گزاریم و بآتش می‌کشیم؟!. آیا گناهست که رمانهای سراپا بدآموزی را که مایه‌ی لغزش هزارها زنان و دخترانست در خانه‌مان نگزارده نابود می‌گردانیم؟!. به هر حال کدام مادّه‌ی قانونست که ما را از کار خود بازمی‌دارد؟!. آیا گناهکار شمایید که اجازه داده‌اید این کتابها را بچاپ رسانند و بدستهای پسران و دختران دهند یا ماییم که آنها را از دستها گرفته بآتش می‌اندازیم؟!. خواهشمندم پاسخ دهید!.

کسانی چنین می‌پراکنند که ما کتابهایی را از کتابفروشها می‌خریم و می‌بریم و می‌سوزانیم. ولی این دروغست. (این بسود چاپ‌کنندگان آن کتابها بودی). ما کتابهایی را که در خانه‌های خود می‌داریم می‌سوزانیم و می‌خواهیم خانه‌های خود را از آنها پاک گردانیم. تاکنون بسیاری از کتابها که

سوزانیده شده آنها بوده که خود نویسندگان آورده سوزانیده‌اند. فلان جوان شعرهایی گفته یا رمانی نوشته و سپس چون بیهودگی آنها را دریافته پاکدلانه آورده سوزانیده. با اینحال من چنین می‌انگارم که آنچه می‌پراکنند راستست و ما کتابهایی را خریده می‌سوزانیم. باز می‌پرسم : آیا چه گناهی کرده‌ایم؟!. کدام مادّه‌ی قانون را شکسته‌ایم؟!. بگویید تا ما نیز بدانیم.

اگر در این کشور قانونی هست و کارها از روی قانون باید بود[1] بگویید چه ایرادی قانونی بما می‌دارید؟.. اگر ایرادی از قانون نمی‌دارید پس چه دشمنی با ما می‌نمایید؟!. این بدخواهیها چه عنوانی می‌دارد؟!.

شماها سنگ حافظ و سعدی را بسینه می‌کوبید. بهتر است در آن زمینه نیز پرسشهایی از شما بکنیم :

ما درباره‌ی حافظ کتابی نوشته‌ایم که دو بار بچاپ رسیده.[2] آیا شما آن را خوانده‌اید یا نه؟!. اگر خوانده‌اید بگویید چه ایراد داشته‌اید؟!. ما در آنجا زیانهای دیوان حافظ را که بسیار است با دلیل بازنموده‌ایم. بگویید شما چه پاسخی داده‌اید؟!. اگر نخوانده‌اید پس چگونه توانسته‌اید درباره‌ی کارهای ما «تصمیم» بگیرید؟!. سخنان ما را ندانسته و نسنجیده چه‌سان [= چطور] بدشمنی برخاسته‌اید؟..

گذشته از این کتاب ، ما بارها گفتار درباره‌ی خیام و حافظ و سعدی نوشته بدآموزیهای زهرآلود آنان را به رخ شما کشیده‌ایم. خیام و حافظ از یکسو جهان را هیچ و پوچ می‌شمارند و نکوهشها می‌کنند و صد پافشاری نشان می‌دهند در این باره که مردم زندگانی را خوار دارند و بی‌پروایی نمایند ، گذشته را فراموش کنند و درپی آینده نباشند ، و دم را غنیمت دانسته به مستی و خوشی کوشند. این فشرده‌ی گفته‌های ایشانست :

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست   این طارم نُه رواق ارقم هیچست

۱ـ باید بود (bud) ، سبک شده‌ی باید بودن است. ـ و

۲ـ «حافظ چه می‌گوید؟.»

جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست		هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست		باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

خوشوقت رند و مست که دنیا و آخرت		بر باد داد و هیچ غم از بیش و کم نداشت

حدیث از مطرب و مِی گو و راز دهر کمتر جو		که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

از یکسو نیز پافشاری می‌نمایند که ما را در اینجهان اختیاری نیست ، و آنچه بسر ما خواهد آمد از پیش نوشته شده و کوششهای ما سودی نتواند داشت :

زین پیش نشان بودنیها بودست		پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست

تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد		غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل		تو چه دانی قلم صُنع بنامت چه نوشت

بگیر طُرّه‌ی مه‌طلعتی و غصه نخور		که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت		که خدا روز ازل بهر بهشتم نسرشت

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند		گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا

بدآموزیهای حافظ بیشتر از آنست که در اینجا بشماریم. این مرد کار را بآنجا رسانیده که از « گدایی » ستایش می‌کند : « که صدر مَسنَد عزت گدای ره‌نشین دارد ». بیکاری و بیعاری را که آشکاره می‌ستاید و از باده‌خواری و مستی لافها می‌زند در جای خود ، که آشکاره سخن از بچه‌بازی می‌راند :

«ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای ...»

اما سعدی ، راستست که گاهی پندهایی داده و اندرزهایی سروده. ولی پندهای او آلوده با بدآموزیهای پست می‌باشد :

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد		غلام همت آنم که دل بَرو ننهاد

« دل بجهان ننهادن » چیست؟. سعدی این سخن را از صوفیان آموخته. دل بجهان ننهادن در

نزد سعدی و صوفیان این بوده که کسی پی کاری نرود و در گوشه‌ای بیکار نشیند و زندگانی خود را از گدایی و ستایشگری راه بیندازد. این جمله در کتابهای صوفیان بسیار فراوانست : « همتش سر بدنیای دون فرونیاورد». حافظ نیز گفته است :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

باز همان سعدی می‌گوید :

بسی صورت بگردیدست عالم وزین صورت بگردد عاقبت هم

عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم

وفاداری مجوی از دهر خونخوار محالست انگبین در کام ارقم

اینها همه اندیشه‌های پست و بی‌ارجست که سعدی از صوفیان گرفته و در شعرهای خود گنجانیده به خورد مردم می‌دهد. تنها اینها نیست. همان سعدی درسهای جبریگری ، چاپلوسی ، بیغیرتی و تردامنی نیز بسیار داده است. در جبریگری صد شعر بیشتر توان پیدا کرد :

بخت و دولت به کاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست

گرچه تیر از کمان همی‌گذرد از کماندار بیند اهل خرد

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زورآور است

در چاپلوسی که خود از استادان می‌بوده می‌گوید :

خلاف رأی سلطان رأی جستن بخون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شبست این بباید گفت اینک ماه و پروین

در بیغیرتی و گریختن از جنگ می‌گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس

در تردامنی و ناپاکی باب پنجم گلستان را نوشته و صد بی‌آزرمی از خود نشان داده. این سعدی همانست که در زمان مغول بوده و آن ستمهای دلگداز را در کشور خود دیده و آن ناله‌های جگرسوز خاندانها را شنیده و کمترین اندوهی بخود راه نداده و در شعرهایش همه دم از باده و ساده زده. همانست که سال ۶۵۶ را که سال کشتار و تاراج بغداد و عراق بوده سال خوشی خود خوانده :

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصدوپنجاه‌وشش بود

اینهاست نمونه‌ای از بدآموزیهای زهرآلود سعدی و حافظ. چون شما سنگ آنها را بسینه می‌زنید من اینها را یاد کردم. اکنون شما ، شما که ساعد و هژیر و ممقانی و صدر و دادور و جهانبانی و دیگر نامبردگان هستید ، بگویید که آیا زیان این بدآموزیها را می‌دانستید یا نه؟.. آیا در این زمان که نبردهای سخت تاریخی درمیان توده‌های جهان می‌رود و دولتهای دیگر به نورسان درس میهن‌دوستی و جانفشانی می‌دهند و از جوانان هوانورد و چترباز پدید می‌آورند ، بجوانان ایران درسهای صوفیگری و جبریگری و خراباتیگری دادن و سهشهای آنان کشتن را زیانمند می‌شناختید یا نه؟.. آیا شما چندان ساده و نافهم بوده‌اید که زیان اینها را ندانید؟.. ما می‌خواهیم بدانیم آن دلبستگی که شما بکتابهای سعدی و حافظ نشان می‌دهید و اینهمه به پراکندن اینها می‌کوشید چه انگیزه‌ای می‌دارد؟!.

شاید بگویید : «ما زیانمندی آنها را ندانسته بودیم». بسیار نیک ما نیز از رازهای نهان شما که بدست آورده‌ایم چشم پوشیده شما را کسان ساده‌ای انگاشته می‌پذیریم که ندانسته بودید. لیکن چه خواهید گفت باینکه ما چند سالست در این زمینه گفتارها نوشته‌ایم و بدآموزیهای سعدی و حافظ و مولوی و دیگران را پیاپی به رخ شما کشیده‌ایم؟!. آیا باز توانید گفت : «ندانسته بودیم»؟!. ما باز می‌پرسیم : شما نوشته‌های ما را خوانده‌اید یا نه؟.. اگر نخوانده‌اید پس این دشمنیها از چه روست؟!. اگر خوانده‌اید دیگر چگونه توانید ندانستن را بهانه آورید؟!.

خوب آقای عبدالحسین هژیر شما جوانی می‌بودید درسخوانده و بافهم و زباندان. کتابی نیز

دربارهٔ‌ی حافظ نوشته چاپ کردید (که آنچه ما می‌دانیم شُوَند بالا رفتن شما که از ترجمانی کنسولخانه‌ی شوروی بیکبار بالا رفتن آغاز کردید و در اندک‌زمانی به وزارت رسیدید ، بیش از همه ، همان کتاب بوده) ، شما بگویید چه پاسخ می‌دارید؟!. اگر خوانده‌اید چه شده که آنهمه دلیلهای روشن را درباره‌ی زیانمندی گفته‌های حافظ و سعدی نپذیرفته‌اید؟!. شما که ساعد و ممقانی و صدر نیستید؟!. شما که نویسنده بودید. بنویسید ببینیم چه پاسخی می‌دهید؟!..

ما از شما می‌پرسیم : کتابهای حافظ و سعدی با این زیانمندی ، آیا ما گناه می‌کنیم که آنها را در دست نورسان نگزارده و می‌سوزانیم؟.. آیا گناهکار شمایید که اینها را و مانندهای اینها را بدست نورسان داده سهشهای آنان را کشته مغزهاشان از کار می‌اندازید یا ماییم که آن را گرفته بآتش می‌اندازیم؟!.. شما چه بهانه توانید آورد در برابر آنکه گلستان سعدی را با آن باب پنجمش بدست جوانان می‌دهید و زشتی این کار خود را درنمی‌یابید؟!.[1] آیا ما حق نمی‌داریم تنها این را دلیل گرفته شما را دشمن بدخواه این توده بشماریم؟!. همه چیز بکنار ، غیرتتان کجا رفته؟!. آیا دادن گلستان و باب پنجمش بدست جوانان ، با غیرت و مردی تواند ساخت؟!. شما همانها هستید که دیوان ایرج با آن زشتیهایش بچاپ می‌رسد و بیست‌وپنج‌هزار نسخه‌ی آن بدست نورسان می‌افتد و کمترین تکانی بخود نمی‌دهید. ولی ما که آن را می‌سوزانیم بدشمنی برمی‌خیزید. آیا شما بدخواه این مردم نیستید؟!.

یکی از بی‌آزرمیها که پارسال در تبریز درمیان وحشیگریها رخ داد این بود که ملایان و دیگران برای برآغالانیدن مردم چنین پراکندند که ما قرآن را نیز سوزانیده‌ایم. این دروغ را پیرارسال در تهران نیز پراکنده بودند. در حالی که ما برای کتابسوزان در هر شهری جشن می‌گیریم و این با بودن گروهی از مردمست که کتابهای سوزانیدنی را می‌سوزانیم. از این گذشته تاکنون بارها گفتار نوشته

---

[1] ـ پیش از آنکه نکوهشهای *پیمان* و پرچم هَنایِش (= تأثیر) خود را نشان دهد ، گلستان سعدی را در مدرسه کتاب درسی گردانیده بودند. اشاره‌ی این جمله به آنست. ـ و

بازنموده‌ایم که کدام کتابهاست باید سوزانید و ما هم می‌سوزانیم. بازنموده‌ایم که قرآن در نزد ما گرامیست و همیشه پاس آن داشته‌ایم و می‌داریم و خواهیم داشت.

همان پارسال من چون می‌دانستم که باز چنان دروغی را خواهند پراکند در نشست کتابسوزان تهران روز یکم دی‌ماه در گفتاری که راندیم در همان زمینه جمله‌هایی را بزبان آوردیم که سپس چون دفتری بنام «یکم دی‌ماه» بچاپ رسانیدیم و نامهای کتابهای سوخته شده را چه در تهران و چه در دیگر شهرها شمردیم ، در همان دفتر گفتار من نیز بچاپ رسیده و اینک آن جمله‌ها را در پایین از همان دفتر می‌آورم :

«این را هم بگویم : دشمنان ما دروغی پراکنده‌اند که ما قرآن را نیز بآتش می‌اندازیم. روسیاهان چون درمانده‌اند باین دروغ دست می‌یازند. من آشکاره می‌گویم بسیاری از کتابهایی که نزد دیگران ارجمند است ما بآتش می‌اندازیم. اینک کتابها روی میز چیده شده. درمیان آنها گلستان و بوستان سعدی ، دیوان حافظ و مفاتیح‌الجنان ، و مانند اینها هست و همه‌ی اینها درخور آتش است. ولی قرآن نزد ما گرامیست و ما پاسش می‌داریم. قرآن کجا و اینگونه سوزانیدن کجا؟!.. قرآن جای خود می‌دارد. درمیان کتابها یک نسخه از انجیلها می‌بود که شما دیدید من جدا گردانیدم. انجیل با آن سخنانی که درباره‌اش توان گفت با این کتابها که بآتش می‌کشیم در یک رده نیست. کتابهایی که بنیاد دینی از دینهای خدایی بوده باید پاس داریم».

یک دسته هم سوزانیدن مفاتیح‌الجنان و جامع‌الدعوات و مانند اینها را دستاویز گرفته هوچیگری راه می‌انداختند. می‌گفتند : «در اینها سوره‌هایی از قرآن می‌بوده و شما سوزانیده‌اید. نادانان نمی‌دانند که بیشتر بدآموزان و گمراه‌کنندگان آیه‌ها و سوره‌های قرآن را در کتابهای خود آورده‌اند ، و این نشدنیست که ما به پاس آنها از اینها چشم پوشیم. قرآن هر زمان که دستاویز بدآموزان و گمراه‌کنندگان گردید باید از هر راهیست قرآن را از دست آنان گرفت (گرچه با نابود گردانیدن آن باشد). همین کار را امام علی‌بن‌ابیطالب در جنگ صِفّین در برابر نیرنگهای معاویه کرد.

مفاتیح‌الجنان کتابیست پر از زیارتنامه‌ها ، پر از دستورهای بت‌پرستی. جامع‌الدعوات کتاب فالست. سوره‌های قرآن در توی آنها خود ناپاسداری بزرگی با قرآنست. نادان آن کسانی که اینها را نمی‌فهمندا. برای جلوگیری از این ناپاسداری بهترین چاره سوزانیدن آن کتابهاست. ما بسیار نیک کرده‌ایم که آنها را سوزانیده‌ایم. باز هم خواهیم سوزانید. چیزی که هست این سوزانیدن برای سوره‌های قرآن معنی دیگری می‌دارد و برای بازمانده‌ی کتاب معنی دیگری. درباره‌ی سوره‌های قرآن سوزانیدن همان معنی را می‌دارد که قرآن سوزانیدن یاران پیغمبر.

همه می‌دانیم که در زمان خلیفه‌ی سوم چون قرآن نسخه‌های گوناگون پیدا کرده بود یاران پیغمبر یکی را که درست می‌بود برگزیده نسخه‌های دیگر را سوزانیدند.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم : این داستان کتابسوزانست که من با همه‌ی پیرامونش بگفتگو گزاردم. کارهای خود را یکایک بازنمودم. روشن گردانیدم که چه چیزهایی ما را باین کار واداشته است وآنگاه چه نتیجه‌هایی را از آن می‌خواهیم. بازنمودم که کدام کتابها را می‌سوزانیم. اینها را با گشادی و درازی بازنمودم برای آنکه مردان پاکدل و غیرتمند بخوانند و داوری کنند. نیک گفته‌اند : «آن را که حساب پاکست از محاسبه چه باکست؟!». ما در راه رهایی یک توده‌ی بیست‌ملیونی می‌کوشیم و اینک من با سرفرازی بسیار کارهای خود را بزبان آوردم. ما دوست می‌داریم سراسر جهانیان از کارهای ما آگاه باشند.

اکنون نوبت شماست ، شما که ساعد و هژیر و ممقانی و صدر و دادور و جهانبانی می‌باشید. اکنون شما بگویید که چه رفتاری با ما کردید و آیا چه دستاویزی می‌داشتید؟!. اگر شما نیز پاک بوده‌اید کارهای خود را بشمارید.

در تبریز ملایان و صوفیان و بهائیان با ثقةالاسلامی و دیگران که کاندید نمایندگی پارلمان می‌بودند دست بهم دادند و به بهانه‌ی قرآنسوزانی که دروغ آشکار می‌بود مردم عامی را بشورانیدند که ریختند و کانون ما را تاراج کردند ، ویرانه گردانیدند ، کتابها را سوزانیدند. کفیل شهربانی که خودش

از برانگیزندگان می‌بود با صد بی‌آزرمی در همانجا می‌ایستاد و تماشا می‌کرد و چون پایان پذیرفت چنین گفت : «آقایان تمام شد بروید پی کارتان». در بازار گروهی آقای اسلامی را دنبال کردند و چون به یک مغازه‌ای پناهید کلانتر بازار آمده باو ایمنی داده از آنجا بیرون آورد و بدست اوباش داد که از چند جا با چاقو و سنگ زخمیش گردانیدند.

در مراغه آقای ضیاء مقدم را با دخترش در خیابان گرد فراگرفتند و تا توانستند بآن پیرمرد گزند رسانیدند که اگر رئیس ژاندارم نرسیده و با شلیک تفنگ اوباش را نپراکنده بودی جانی درنبُردی. در میاندوآب بدر خانه‌ی آقای مسعودی ریخته آنچه وحشیگریست دریغ نگفتند. پس از همه‌ی اینها یک ماه بیشتر در تبریز نیز دستگاه وحشیگری برپا می‌بود که هر که را می‌خواستند می‌زدند و چند تن از شاعرهای بسیار بیشرم و پست از رضا صدیقی و حسین صحاف و بیریا فرصت یافته پستترین شعرها را که نمونه‌ی پستی نهادشان می‌بود چاپ می‌کردند و آشکاره می‌فروختند. در سراسر این کارها شما وزیران خاموش می‌نشستید و با همه‌ی دادخواهیها که ما می‌کردیم کمترین پروایی ننمودید. قانون را زیر پا گزاردید ، آبروی کشور را بدیده نگرفتید ، سپس هم یک تن از بزهکاران را دنبال نکردید. بلکه آشکاره پشتیبانی نمودید. به همان کفیل شهربانی و کلانتر بازار که آن پستی و بی‌آزرمی را از خود نموده بودند بجای آنکه به بازخواست کشید و دنبال کنید «ترفیع» دادید. ما چند بار دادخواهی کردیم یکی را به گردش نینداختید. بلکه بجای آنها بازگشته خواستید ما را گناهکار نشان دهید و دنبال کنید. کوشیدید دست و بال ما را ببندید. محسن صدر برای اینکه ملایان را از خود خشنود گرداند کتاب «شیعیگری» را که سرتاپا آمیغست به دادسرا فرستاد که آن را بهانه کنند و برای من پرونده‌ی کیفری پدید آورند. باین بس نکرده فشار آورد که کتاب بازداشت شود. مرا از «وکالت عدلیه» که راه زندگانیم می‌بود «معلق» گردانید. آن دشنامنامه‌های بی‌ناموسانه که چاپ می‌شد جلوش نگرفتید ولی کتاب «شیعیگری» را جلو گرفتید.



۱۰ـ آقای اسلامی



۱۱ـ ضیاء مقدم



۱۲ـ عزت‌الله مسعودی

ساعد مراغه‌ای نخست‌وزیر می‌بود. چند بار دیدم خودش گفت : چگونگی را بنویسید و نامهای بزهکاران را ببرید و بفرستید من بازرسی خواهم فرستاد. این کار را کردیم و ازو جز خاموشی دیده نشد. کاری که کرد دستور داد فرمانداری نظامی بی‌هیچ دستاویز قانونی روزنامه‌ی ما را جلو گرفت. آن هم آخرین کار اوست که بسر خود دستور به پستخانه فرستاده که از بردن و رسانیدن کتابهای «در پاسخ بدخواهان» و «داوری» خودداری کنند. همین دستور را وحید تنکابنی کفیل وزارت فرهنگ نیز فرستاده. ممقانی که وزیر دادگستری شده بود از پیشامد چندان خشنود می‌بود که در پوست نمی‌گنجید. پیاپی پیامها می‌بود که با زبان آقایان صفی‌نیا و سلطان‌زاده و دیگران بمن می‌فرستاد ، «که ملایان می‌خواستند فلان کنند من نگزاشتم».

آن جهانبانی ، تیمسار شاعر ، در پشت میز رئیس شهربانی می‌نشست و آرزویی جز جُستن کینه‌ی حافظ و سعدی از ما نمی‌داشت. بسیار دلش می‌خواست که در تهران نیز آن وحشیگریها پیش بیاید.

هژیر آشکاره از بزهکاران پشتیبانی می‌نمود. بجای آنکه دستور دهد آنان را دنبال کنند به دادور دستور می‌داد که هرچه از پیروان کسروی در آذربایجانست بیرون کنید که دادور نیز همان دستور را تا آنجا که می‌توانست بکار بست.

خب آقایان بگویید بدانیم چه بهانه‌ای می‌داشتید که بدینسان قانون را زیر پا گزاردید؟!. چه انگیزه می‌داشت که از بایای خود چشم پوشیدید؟!. اگر روسیاه نیستید پاسخ دهید. شما نیز بنویسید.

گفتار دوم

یک دروغ نابجا

آیا ما مذهب بنیاد گزارده‌ایم؟.. آیا من دعوای پیغمبری می‌کنم؟..

یکی از زیرکی‌هایی که این آقایان ـ آقایان ساعد و هژیر و دیگر نامبردگان ــ در برابر ما نشان داده‌اند آنست که چنین وامی‌نمایند که من که نویسنده‌ی این کتابم دعوای پیغمبری می‌کنم و «مذهبی» همچون مذهبهای بهائی یا شیخی بنیاد گزارده‌ام و این کشاکشها با ملایان و دیگران بر روی آنست. من که یک مرد کهنه‌مغزی هستم «مذهبی» بنیاد گزارده‌ام و «اختلاف» تازه‌ای بمیان مردم انداخته‌ام ، و آن آقایان نواندیش ، آن مردان بزرگ ، از دلسوزی که باین مردم و کشور می‌دارند می‌خواهند جلو گیرند.

روزی که به پیش ساعد رفته بودم و درباره‌ی وحشیگریهای تبریز گفتگو می‌کردم ، باآنکه دو روز پیش از آن وعده داده بود که بازرس فرستد ، امروز دیدم بیکبار خود را براه دیگر زد و چنین گفت : «گویا یک موضوع مذهبی بوده». در پرونده‌ها نیز چنین وانموده‌اند.

ما که در برابر صدگونه گمراهی و نادانی ایستاده‌ایم ، ما که می‌خواهیم به بدبختیهای هزارساله‌ی کشور چاره کنیم ، ما که روشنترین راه سیاست را برای این کشور پیش گرفته‌ایم ، ما که سخنانی می‌گوییم که در سراسر جهان والاترین سخنانست ، ما که در برابر مادیگری ایستاده با دلیلهای بسیار استوار پاسخ می‌دهیم ، ما که برای نخست بار ناسازگاری‌ای را که درمیان دانشها با خداشناسی و دینداری می‌بوده از میان برداشته‌ایم ، ما که ساده‌ترین چاره را برای گرفتاریهای جهان نشان

می‌دهیم ، ما که کتابهامان بزبانهای اروپایی ترجمه یافته ، ما که کتابهایی همچون «ورجاوندْبنیاد» و «در پیرامون خرد» و «دین و جهان» نوشته‌ایم که اگر ساعد و هژیر و ممقانی و دیگران همه گرد آیند و دانشها و خردهای خود را رویهم بریزند و ده سال رنج برند مانندهٔ یکی از آنها را نخواهند توانست نوشت ـ چنین دستگاه بزرگی را ساعد مراغه‌ای و اسدالله ممقانی یک کوشش «مذهبی» می‌شناسند و همچنان وامی‌نمایند.

بد نیندیشیده‌اند ، بلکه می‌باید گفت شاهکاری نشان داده‌اند. ولی افسوس که دیر آمده‌اند و هنگامش گذشته است. ما که یازده سالست می‌کوشیم و مهنامه‌ها و روزنامه‌ها و کتابهای ما سراسر کشور را گرفته بکشورهای دیگر نیز بسیار رفته بلکه بزبانهای اروپایی نیز راه پیدا کرده ، همهٔ مردم دانسته‌اند ما چه می‌گوییم و چه خواستی را دنبال می‌کنیم. دیگر جایی برای نیرنگ و فریبکاری نمانده.

آن روزی که ساعد گفت : «گویا یک موضوع مذهبی بوده»، من دریافتم که چه اندیشه‌ای در پشت این جمله خوابیده. ولی بروی خود نیاورده گفتم : خودتان هم می‌دانید که دروغست. آنگاه مگر در «موضوعهای مذهبی» قانون را باید کنار نهاد؟!. اگر کسانی بنام «مذهب» جنایت کنند نباید آنها را دنبال کرد؟! چون از پاسخ درماند ، باز بخود رنگ دیگر داده چنین گفت : «نه خیر! آن که مسلم است که باید تعقیب شود».

از این شیرین‌تر داستان آقای کریم قوانلوست که فرماندار نظامی شده بود. این مرد را من شنیده بودم اروپا رفته درس خوانده. اینبود خواستم ببینم و دربارهٔ بازداشت پرچم گفتگو کنم. چون رفتم و نشستم دیدم آغاز کرد بگفتگو از اروپا رفتن و درس خواندن خود ، و سپس چنین گفت : «آدم می‌رود و آنجا درس می‌خواند و آن وقت که می‌آید می‌بیند در کشور ما باز هم کشاکش مذهب است ، باز هم مذهب درست می‌کنند ...». من دانستم که بیچاره ناآگاه از سخنان ساعد و دیگران مرا یک ملای کهنه‌مغزی پنداشته و چنین می‌داند که من مذهب درست کرده‌ام ، و

روی این سخنانش با منست. اینبود جلوش را گرفتم و گفتم : «اینها را به که مـی‌گـویی؟!. تـو تصـور کرده‌ای من یک آخوندی هستم و مذهبی درست کرده‌ام؟!. تو از اروپا رفتن خودت گفتگـو مـی‌کنـی. من اروپا را بسـیار بهتـر از تـو مـی‌شناسـم. در همـان اروپـا کتابهـای مـن شـناخته‌تـرین کتابهـای نویسندگان شرقیست. من در پنج انجمن بزرگ دانشمندان اروپا و آمریکـا کـه یکـی از آنهـا آکـادمی آمریکا بود عضو شده بودم که خود کناره جسـتم. خـوب آقـای سـرتیپ ، در اروپـا نیـز یـک جنـرال درسخوانده خود را افزار دست ملایان می‌گردانـد؟!. در اروپـا نیـز روزنامـه‌هـای ملایـان را کـه سـراپا زیانست آزاد می‌گزارند و از روزنامه‌ای همچون پرچم جلو می‌گیرند؟!. در اروپا نیز رسـواییهای زشـتی را همچون زنجیرزنی و روضه‌خوانی آزاد می‌گزارند؟!.

اینها را که می‌گفتم باد آقای قوانلو بیکبار فرونشسته بود و همچون کسان گناهکار که گناهـانش به رویش شمارند آوازی ازو درنمی‌آمد.

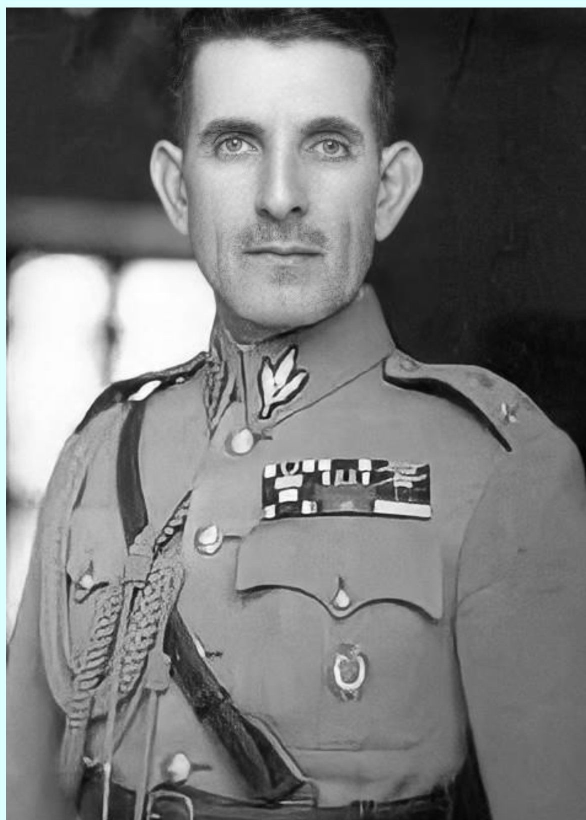
در این گفتگو آقای گنجه‌ای مدیر باباشَمَل[1] نیز می‌بود. او نیز بسخن درآمده چنین گفت : «مـن با آقای کسروی رنجیدگی از هم داریم ولی حقیقت اینست که مجاهدت ایشان در ایران بیمانند است. من می‌خواستم بپرسم : آیا انصافست کـه شـما روضـه‌خوانـان را آزاد گزاریـد و کتـاب شـیعیگری را بازداشت کنید؟!.»

بیچاره قوانلو چون دید او نیز زبان بنکوهش گشاده از در زبونی درآمده چنین گفت : «خودم هـم بآقای کسروی ارادات دارم».

داستانی نیز از سرلشکر رزم‌آرا می‌داریم. ما این مرد را ایراندوست می‌شمردیم. خدا را سپاس کـه او را نیز شناختیم. آقای سرلشکر بخشنامه‌ای فرستاده در این زمینه که هیچ افسـری نبایـد گفتگـو از «مذهب بهائی و نوشته‌های کسروی» بکند وگرنه «بمحکمه تسلیم خواهد شد». آفرین بر شما آقای سرلشکر ، خوب افزار دست هر کسی توانید بود. شما که آن نمایشهای آزادیخواهانه از خود می‌نمودید

۱ـ یک روزنامه‌ی فکاهی که در آن زمان بیرون می‌آمد. ـ و

و آن گردنفرازی و کله‌شقی که نشان می‌دادید ما می‌گفتیم خدا را سپاس که یک چنین افسری هم هست. ولی افسوس که گمان ما ناراست درآمد.



۱۳ــ سرلشکر حاجعلی رزم‌آرا

خوب آقای سرلشکر بگو ببینیم تو کتابهای کسروی را خوانده‌ای یا نه؟ اگر نخوانده‌ای پس آن بخشنامه را چگونه فرستادی؟!. چگونه نیندیشیدی که من پاسخده[=مسئول] این نوشته‌ی خود می‌باشم. ببینم کتابهای کسروی چیست؟.. در چه زمینه سخن می‌راند؟.. بلکه ساعد یا دیگری که مرا بنوشتن این واداشته خود دشمنی با کسروی می‌دارد؟.. اگر خوانده‌ای بگو ببینیم آیا کتابهای کسروی در ردیف «مذهب بهائی» است؟!. بگو ببینیم کدام کتاب را خوانده‌ای که چنین فهمیده‌ای؟!.

آقای سرلشکر ، ملایان که آشکاره می‌گویند : «مالیات دادن بدولت حرامست ، بسربازی رفتن حرامست ، اگر کسی بی‌اجازه‌ی علما بجنگ رود و کشته شود مرتد است ...» با این بدآموزیها غیرتهای جوانان را می‌کشند ، شما چرا بخشنامه نفرستادید که باید هیچ سربازی یا افسری بپای منبر ملا ننشیند و بسخنان زهرآلود آنها گوش ندهد؟!. چه شد که چنان بخشنامه‌ای نفرستادید

ولی من که با همان ملایان نبرد سختی کرده پیاپی می‌نویسم که هر کسی باید در اندیشه‌ی کشور و توده‌ی خود باشد و اگر نیاز افتاد در راه نگهداری کشور از جانبازی بازنایستد ، درباره‌ی چنین نوشته‌ها بخشنامه فرستادید؟!. آیا با این رفتارتان باز جای آنست که ما باور کنیم شما یک افسر ایراندوست می‌باشید؟!.

آیا شما تاکنون دانسته بودید که کیش شیعی (یا بهتر گویم : کیش ملاها) دولت را «غاصب» می‌داند و مالیات دادن و بسربازی رفتن را حرام می‌شمارد؟... اگر ندانسته بودید باید گفت : از کشور خود بیگانه‌اید. اگر دانسته بودید بگویید درباره‌اش چه اندیشیده بودید؟..

آیا می توان شک داشت که با چنان بدآموزیهای زهرآلودی هر کوششی که در پیشرفت این توده و کشور برود بیهوده است؟!.

شما به اروپا رفته‌اید. ما می‌پرسیم : اگر چنین داستانی مثلاً در فرانسه و انگلیس بودی آیا میهن‌پرستان و غیرتمندان چه کردندی؟. آیا سر خود را پایین انداخته بی‌پروایی کردندی؟!. آیا می‌توان چنین گمانی داشت؟!.

آیا نه آنست که کتابهای بسیار در زشتی چنان کیشی نوشته شدی و دولت خود را ناچار دیدی که پیشروان کیش را دنبال کند و ریشه‌شان را براندازد؟!.

اکنون سخن در آنست که ما با آن بدآموزیها (و مانندهای آنها که بسیار است) به نبرد سختی برخاسته‌ایم و در راه رهایی این کشور و توده زیانهای گوناگون می‌کشیم و شما که خود را میهن‌پرست نشان می‌دهید ، ما ناگهان می‌بینیم بجای پشتیبانی بما ، زیرزیرکی بکارشکنی و دشمنی می‌پردازید. در اینجاست که ما درمی‌مانیم و نمی‌دانیم بشما چه نامی دهیم.

شگفتتر آنست که این آقای سرلشکر افسر جوانی را بنام آنکه در کتابسوزان تبریز دست داشته به تهران خواسته پرخاشها کرده بود. من خودم بدیدن او رفتم و بگفتگو پرداخته بازنمودم که ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم و بهر چه می‌سوزانیم و ازو سخنی نشنیدم ، و یک نسخه از کتاب «یکم

دی‌ماه» که در همان زمینه می‌باشد همراه می‌داشتم بروی میزش گـزاردم ،کـه اگـرهم آن کتـاب را نخوانده به هر حال دانسته که ما که هستیم و چه می‌گوییم. با اینحال دیده می‌شود که آن بخشـنامه را که بیگمان دستور آقای ساعد بوده فرستاده است.

یک داستان نیز از آقای هژیر هست. این وزیر جوان کینـه‌ی حـافظ را از مـا مـی‌جسـت. اینبـود آشکاره قانون را زیر پا گزاشت و آنهمه جنایتهـا را نادیـده انگاشـت. بـاین بـس نکـرده بـه دادور کـه استاندار تبریز شده بود دستور داد که هر کسـی را کـه از مـا بشناسـد پیشـنهاد کنـد کـه دولـت در آذربایجان نگزارد.

یکی از کارهای او اینست که به اداره‌ی ثبـت اسـناد نامـه فرسـتاده کـه چـون کسـروی ادعـای پیغمبری می‌کند و ضیاء مقدم نماینده‌ی ثبت مراغه از پیروان اوست او را از آذربایجان بردارید. ما این نامه‌ی او را در اداره‌ی ثبت دیدیم. اینست من روی سخن را باو گردانیده می‌پرسم :

آقای هژیر من در کجا و در کدام نوشته‌ی خود دعوای پیغمبری کرده‌ام؟!. پیغمبری در اندیشه‌ی مردم آنست که فرشته از آسمان بنزد کسی بیایـد و از سـوی خـدا پیـامی آورد و آن کـس بـا خـدا پیوستگی پیدا کند و اگر خواست بآسمانها رود و اگر خواست مرده زنده گردانـد ، بـا جـانوران سـخن گوید ـ پیغمبری در پیش مردم باین معنیست. من در کجا گفته‌ام فرشـته بنـزد مـن می‌آیـد؟!. کجـا گفته‌ام مرا با خدا پیوستگی هست؟!. شما این دروغ را از کجا آورده‌ایـد؟!. نمـی‌دانم چـرا زشـتی ایـن دروغ را نفهمیده‌اید؟!. گویا می‌پندارید که ما خواست شما را درنیافته‌ایم.

آری آقای هژیر ، شما و همدستانتان می‌خواستید این جنبش بسیار بزرگ ما را یک کوشش کوچک «مذهبی» نشان دهید و بهمین دستاویز ما را خفه گردانید. این سخن شما نیز از آن راه بوده.

آقای هژیر ، من هرچه گفته‌ام آشکار گفته‌ام ، کتابها نوشته در سراسر جهان پراکنده‌ام. آنگاه من همه‌اش بکار کوشیده‌ام ، بدعوا برنخاسته‌ام. من هیچگاه مرد دعوا نبوده‌ام.

من یازده سالست بکوشش برخاسته‌ام. در همان زمان رضاشاه که همه‌ی زبانها بسـته بـود ، مـن

ترس بخود راه نداده از کوشیدن و نوشتن بازنایستادم. نه روز نیز در زندان ماندم ولی چون از من چیزی بزیان کشور بدست نیاوردند رهایم کردند.

آن روز تنها می‌بودم و اکنون یاران بسیاری می‌دارم ـ مردان نیک ، جوانان جانفشان ــ آری ما گروهی می‌باشیم. ولی «مذهب» بنیاد نمی‌گزاریم. ما خواست خودمان را بارها آشکار گردانیده‌ایم. ما می‌خواهیم این کشور را از بدبختی برهانیم و چون راه کار را شناخته‌ایم بفیروزی خود امیدمندیم. **ما می‌خواهیم گمراهیها و بدآموزیهای زهرآلود را که از سعدی و حافظ و مولوی و دیگران بیادگار مانده و شماها در راه افزودن برواج آنها صد پافشاری نشان داده‌اید از ریشه براندازیم ، و بجای آنها کتابهایی را که بجوانان درس غیرت و گردنفرازی و میهن‌پرستی دهد روان گردانیم.**

ما می‌خواهیم نورسان را از این فرهنگ مغزفرسا که بدخواهان این کشور بنیاد گزارده‌اند از میان برداشته بجای آن فرهنگ را بمعنی راستش بنیاد گزاریم.

میدان کوششهای ما تنها ایران نیست. ما می‌خواهیم جهان را بنیکی آوریم. می‌خواهیم جهانیان را از این راه بن‌بستی که افتاده‌اند و درمانده‌اند به یک شاهراه بسیار راست و روشن رسانیم. شما اگر از کتابهای ما بخوانید خواهید دانست ما چه می‌خواهیم و چه می‌گوییم. آخرین کتاب ما که از چاپ درآمده کتاب «کار و پیشه و پول» است. شما تنها آن را بخوانید تا بدانید ما چه اندیشه‌های والایی را دنبال می‌کنیم.

به هر حال ما به یک کوشش بسیار بزرگی آغاز کرده‌ایم و من بارها گفته‌ام بـاین راه با خواست خدا برخاستم ولی پس از همه‌ی اینها من بروی خود نامی نگزاردم ، برای خود جایگاهی نخواستم. دعوای پیغمبری که شما نوشته‌اید من از آن ناآگاهم. اگر شما یا کسان دیگری این کوششها را پیغمبری می‌دانید پس من بکار آن برخاسته‌ام و از دعوایش بسیار دورم.

آنگاه گرفتم که نوشته‌ی شما راست بوده و من دعوای پیغمبری کرده‌ام. آیا معنی این کار آنست

که شما که وزیر کشور می‌بودید از قانونها چشم پوشید و از وحشیگریهای ملایان و دیگران پشتیبانی نمایید؟!. اگر کسی دعوای پیغمبری کرد آیا باید در برابر آن ملایان و مردم عامی را به وحشیگری برانگیخت و آنها را از هرگونه کیفرهای قانونی آزاد گردانید؟!. آیا اینست دستور قانون؟!.

اکنون بیاییم بر سر آقای ممقانی. داستانی نیز ازو بگوییم : این جناب شیخ یا شیخ جناب ، با ما همشهریست. از آن سالی که به تهران آمد دوستی نیز پیدا کردیم. ولی ما هنری ازو جز ریشخند کردن و گفتن و خندیدن و تخم نومیدی در دلهای جوانان کاشتن نشناخته بودیم. صدها کسان این جمله را از زبان او شنیده‌اند : «اولماز ، اولاد خشایارشا اَوَلنـدن بر زاد دیرمش» ، (نشود ، اولاد خشایارشا از نخست چیزی نمی‌بوده).

در سال ۱۳۰۸ که در عدلیه‌ی تهران می‌بودم چون گاهی در پرونده‌ها بجای واژه‌های عربی ، فارسی آنها بزبانم آمدی و نوشته شدی ، این پرونده‌ها که بدیوان کشور رفتی ممقانی دیده و عنوان بدستش افتاده بود که چون هر روز بایستی من از حیاط دیوان کشور بگذرم هرگاه که مرا می‌دیدی جلو آمده چنین گفتی : «سید بالاسی ، گنه ده خشایارشا فارسیلرندن یازیسن؟. ایون محکمه ده او قدر گلدوخ که» (فرزند سید ، باز هم از آن فارسیهای خشایارشا می‌نویسی؟. آن روز در دادگاه بسیار خندیدیم). این را گفتی و خنده‌ی درازی راه انداختی. این رفتار او مرا واداشته بود که از در بزرگ عدلیه نیایم و نروم. از در کوچکی که از سوی دیگر می‌داشت آمد و رفت کنم. گواه من باین سخنان آقای رضای صفی‌نیاست که بارها با او این گله را بمیان گزارده بودم.

در سال ۱۳۱۲ هنگامی که ما مهنامه‌ی *پیمان* را آغاز کردیم من می‌دانستم این کوششهایی که بآن برخاسته‌ام یک دسته را هم از راه رشک و همچشمی بدشمنی خواهد برانگیخت. از جمله بدوستان و آشنایان دیرینم این بدگمانی را بیشتر می‌داشتم. اینبود بهتر دانستم از نسخه‌های *پیمان* بآن آشنایان نفرستم ولی چون کم‌کم مهنامه شناخته گردید نامش بزبانها افتاد و آشنایان یکایک زبان به گله باز کردند و خواستند ، ما نتوانستیم بآنها نفرستیم.

چیزی که بود بدگمانی من درباره‌ی آنان جای خود را گرفت. زیرا دیده شد آقای علی هیئت و آقای باقر طلیعه و همین آقای ممقانی خودداری نتوانستند و از دور و نزدیک به نیش زدن و دل خستن پرداختند. هیئت چند بار در عدلیه مرا دید و درمیان سخن نیشهایی زد. یک بار هم گفتگو میانه‌ی او با من رفت که در جای دیگری نوشته‌ام. طلیعه نیز همان حال را می‌داشت. اما آقای ممقانی نخست آقای سلطانزاده را گرفته چنین گفته بود : «چرا اینها را می‌نویسد؟!. بگو ننویسد ، مردم نمی‌خوانند ریشخند می‌کنند». یک روز هم جلو مرا گرفت و درمیان سخن چنین گفت : «من شما نیستم که درد وطن دلم را سوراخ کند و نتوانم راحت بنشینم». من نخواستم پاسخی بگویم و درگذشتم ، و بخود بایا شمردم که تا توانم ازو دوری گزینم.

چندی پس از آن ، شبی آقای صدری رئیس شعبه‌ی دیوان کشور ، مرا میهمان خواند. شب چون رفتم دانسته شد این سه تن دست بهم داده‌اند که در جایی با من بنشینند و آنچه می‌توانند نیشهایی بزنند و دلهای خود را خنک گردانند ، و چون دانسته‌اند اگر مرا بخانه‌ی یکی از خودشان خوانند نخواهم رفت ، آقای صدری را فریب داده این میهمانی را بگردن او گزارده‌اند. ولی هیئت کاری برایش پیش آمده است و نخواهد آمد.

ممقانی از همه جلوتر آمده بود. چون نشستیم من بهتر دانستم بیکبار خاموش باشم. او بسخن پرداخت و نخست از آلمان و انگلیس که جنگشان بسیار نزدیک شده بود چیزهایی گفت. سپس روی خود را بمن گردانیده باز آغاز کرد : «این مردم نمی‌شود ، شما بیهوده زحمت می‌کشید. بشر هیچ وقت اصلاح نخواهد شد. شما توقع دارید اختلاف از میان بشر برداشته شود. این نمی‌شود. طرز تفکر هر کسی جداست ..». از این پوچگوییها بسیار کرد ، و چنان خشم و تندی نشان می‌داد که تو گفتیی من بگناه بزرگی برخاسته‌ام که او مرا نکوهش می‌کند. گاهی مرا دیوانه می‌خواند. گاه می‌گفت : «دیدی در انجمن ادبی جوابت را چطور دادند». من گفتم : آقا شما از اندازه می‌گذرانید. من هر کاری کرده‌ام نیک و بدش بخودمست. بشما چه زیانی داشته؟!. گفت : «پس آن *دین و شئون* که من نوشته بودم کجا برود؟!.» او

سی سال پیش در استانبول کتابی بنام «دین و شئون» چاپ کرده که گفته می‌شود بخامه‌ی آقای یکانیست. دانسته شد آقا اندوه آن را می‌دارد که آن کتاب بیکبار فراموش شده است و کتابهایی که من می‌نویسم در دستها می‌گردد. من چندان در شگفت شدم که ندانستم چه پاسخی گویم.

در آن میان طلیعه رسیده بود. او نیز فرصت یافته بسخنان درازی پرداخت : «شما می‌گویید اختلاف را با قضاوت عقل از میان بشر برمی‌داریم. عقل که در همه‌ی مردم هست. اگر او رفع اختلاف می‌تواند کرد پس این اختلافات از کجا پیدا شده؟!». اینها را با آب و تاب برشته‌ی گفتار می‌کشید و فیروزی از خود نشان می‌داد.

من دیدم اینان خاموش نخواهند شد. رو بآقای صدری برگردانیده گفتم : آقا شما اگر آگاهی داده بودید که اینها خواهند آمد من نمی‌آمدم. اکنون هم چرا جلو نمی‌گیرید؟!. از این سخن من آقای صدری به تکان آمده جلو پوچگوییها را گرفت. دیگر سخنی نرفت و چون شام خوردیم من بیدرنگ برخاستم.

از آن هنگام آقای ممقانی را نمی‌دیدم. ولی می‌دانستم که آتش درون او روز بروز سوزانتر می‌گردد. پارسال که در تبریز آن وحشیگریها رخ داد بیگمان چند تن از کاندیدهای وکالت دست در آن می‌داشتند ، و نام این آقا نیز برده می‌شد. ولی چون دلیلی نیست ما نیز چیزی نمی‌گوییم.

ولی چون انتخابات تبریز انجام گرفت و او که وکیل نشده بود وزیر دادگستری گردید و به تهران آمد ، رشته‌ی کینه‌جویی را با ما بدست گرفت. آنچه بما آگاهی رسیده در کابینه‌ی گذشته‌ی ساعد دو تن از وزیران دشمن ما بوده‌اند : یکی این ممقانی و دیگری هژیر ، و دشمنی این بیشتر می‌بوده. زیرا ساعد که مرد کارندانیست اختیارش بدست این افتاده بوده.

با اینحال جناب شیخ گاهی با زبان آقای سرپاس سیف رئیس شهربانی ایران و گاهی با زبان آقای صفی‌نیا پیام بما می‌فرستاد که باز ملایان گرد آمده بودند و هایهویی می‌کردند و من رفتم خاموششان گردانیدم. گاهی نیز آقای سلطانزاده را دیده همدردی با ما از خود نشان می‌داد.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. دولت درمانده‌ای که ساعد و هژیر و ممقانی و وزیرانشان پدید آورده بودند و با آن رسوایی از میان رفتند با ما چنین زیرکی نشان می‌دادند.

یک داستان دیگری که می‌باید در اینجا یاد کنم اسلام را دست‌افزار گرفتن ایشانست. اسلام که بارها افزار سیاست این و آن می‌شده هیچگاه باین خواری نرسیده بوده که چنین کسانی هم آن را دستاویز بدخواهیهای خود گردانند.

روزنامه‌ی پرچم که امسال از فروردین هفتگی آغاز گردید چون شش شماره بیرون آمد یک روز دیدیم از فرماندار نظامی نامه‌ای رسید که چون روزنامه‌ی شما «مخالف دین مبین اسلام» است بازداشت می‌شود. در حالی که همه می‌دانند که ما از اسلام هواداریهای بسیار می‌کنیم و این دروغ آشکاری بود.[۱] من سه بار نامه نوشته از فرمانداری نظامی پرسیدم : در کدام شماره و کدام گفتار چیزی «مخالف اسلام» بوده؟. پاسخی ندادند و پیداست که پاسخی نداشتند.

روزی خودم رفتم و با سرهنگ شعری سخن راندم. گفت : در روزنامه چیزی نبوده. ولی چون ملایان هایهوی می‌کردند برای خاموش گردانیدن ایشان این کار را کردیم. گفتم : اگر ملایان هایهوی کنند شما باید قانون را کنار گزارید وآنگاه دروغی نیز بما بندید؟!. خندید و گفت : «راستش آنست که دستور نخست‌وزیر بود.».

درباره‌ی کتابهای «داوری» و «[در] پاسخ بدخواهان» نیز که به ملایان بسیار برمی‌خورد همان اسلام را دستاویز گرفتند که نخست در دادسرا پرونده پدید آوردند ، و چون دیدند کاری از آن راه پیش نرفت و دادستان و دیگران افزار دست دستورهای بیرون از قانون ایشان نشدند این بار دست

---

۱ ـ اسلام یک نام و دو معنیست. یکی اسلامی است که محمد پاکمرد عرب ۱۴۰۰ سال پیش آن را بنیاد گزارد و سرچشمه‌ی پاکی داشت و «یک دین» بود. ما که بنیاد دینها را براست می‌داریم ، هوادار آنیم. دیگری اسلامی است که امروز هست و خود «چندین کیش» می‌باشد. اینها هیچ یک دنباله‌ی آن دین نیست. اینها نه دین بلکه بیدینی و سرافکندگی و خواریست. ما نه تنها هوادار اینها نیستیم بلکه به برانداختنشان می‌کوشیم. نویسنده در همان آغاز کتاب «در پیرامون اسلام» این معنی را بدینسان می‌نویسد : «باید دانست اسلام دو تاست : یکی اسلامی که پاکمرد عرب هزاروسیصدوپنجاه سال پیش بنیاد نهاد و تا قرنها برپا می‌بود ، و دیگری اسلامی که امروز هست و برنگهای گوناگونی از سنی و شیعی و اسماعیلی و علی‌اللهی و شیخی و کریمخانی و مانند اینها نمودار گردیده.این دو را اسلام می‌نامند. ولی یکی نیستند و بیکباره از هم جدایند ، و بلکه آخشیج یکدیگرند». ـ و

بدامن پستخانه یازیدند که کتابهای ما را به شهرستانها نرساند.

به هر حال بارها اسلام را به رخ ما کشیده‌اند و ما که می‌نگریم می‌بینیم اینـان در رفتـار دو کـار بسیار زشت را توأم گردانیده‌اند. زیرا از یکسو بچیره گردانیدن ملایان می‌کوشند و از یکســو نـام پـاک اسلام را افزار پیشرفت چنان اندیشه‌ی ناپاک می‌گردانند. از اینرو بهتر می‌دانیم در اینجا از آن باره نیز سخنانی رانیم :

نخست ببینیم آیا این کسان مسلمانند؟!. از یکایکشان بپرسیم :

آقای هژیر ، جنابعـالی مسـلمانید؟. آیـا نمـاز مـی‌خوانیـد؟. روزه مـی‌گیریـد؟. خمـس و زکـات می‌دهید؟.. با آن اندوخته‌ها که می‌دارید به مکه خواهید رفت؟.. مسلمانی با اینهاست. شما کدام یـک را می‌دارید؟!.

شما اگر مسلمانید ، پس حافظ شیرازی که پیاپی به پیغمبر اسلام و دستورهای او زباندرازی می‌کند :

آن تلخوَش که صوفی ام‌الخبائثش خواند	احلی لنا و اشهی من قبلة العذارا
من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود	وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم
شیخم به طنز گفت حرامست مِی نخور	گفتم برو که گوش به هر خر نمی‌کنم

این مرد که بدینسان آشکاره گستاخی و بیفرهنگی با بنیـادگزار اسـلام مـی‌کنـد چـه شـد کـه جنابعالی در آنجا بیـاد اسـلام نیفتـادی و آنهمـه هـواداری از ایـن شـاعرک نمـودی ، ولـی در برابـر کوششهای ما رگ مسلمانیت جنبیدن گرفت و آن رفتار را کردی؟!

آقای ساعد شما چه‌سان؟... آیا مسلمانید؟. نمی‌گویم : آیا نمـاز مـی‌خوانیـد و روزه مـی‌گیریـد؟. می‌پرسم : آیا در عمرتان یک بار رویتان را بنام مسلمانی شسته‌اید؟!. ای بیچاره ، اگر کارهای دیگـران در پرده باشد ، تو که کارهایت از پرده بیرون افتاده. مگر تو نیستی که دو دختر خـود را بـه شـوهران مسیحی (یک انگلیسی و یک چک) داده‌ای؟!. آیا این کار تو نافرمانی آشکار با اسلام نیست؟!.

چنانکه گفتم من این کتاب را بنام دادگاه می‌نویسم. بـرای آن مـی‌نویسـم کـه مـردان پاکـدل و

غیرتمندی درمیانه‌ی ما و شما داوری کنند. اینست ناچار می‌گردم سخنانی را که هیچگاه دوست نمی‌داشتم گفته شود بگویم. ما هیچگاه نمی‌خواستیم از مسلمان بودن و نبودن شما و خاندانتان سخن رانیم. هیچگاه نمی‌خواستیم باین گفتگوهای آخوندانه پردازیم. ولی چه باید کرد که شما ما را ناچار گردانیده‌اید. شما بنام پشتیبانی از «ارتجاع» در برابر کوششهای پاکدلانه‌ی ما که در راه پیشرفت این توده‌ی بدبخت می‌کوشیم ، نامردانه ایستادگیها می‌نمایید و توانایی دولتی خود را در این راه بدخواهانه بکار می‌برید ، وآنگاه در چنین کار نامردانه و بدخواهانه نام پاک اسلام را دستاویز می‌گردانید ـ اینست ما چاره نمی‌بینیم جز آنکه نامسلمانی شما را به رختان بکشیم.

شما نه تنها از اسلام بیزارید و نافرمانی آشکار بآن نموده‌اید ، از ایران و ایرانیگری نیز بیزار می‌باشید باین دلیل که نخواسته‌ای یک زن ایرانی بگیری و زن بیگانه گرفته‌ای. دخترانت را نیز به ایرانی نداده ایرانیان را «کُفؤ» آنها ندانسته‌ای. این دختر به بیگانه دادن تو چنانکه نافرمانی با اسلام است نافرمانی با مادّه‌ی ۱۰۵۹ قانون مدنی ایران نیز می‌باشد که جنبه‌ی کیفری می‌دارد.

آقای سرتیپ قوانلو ، تیمسار چه‌سان؟.. آیا مسلمانید؟!. آیا پابستگی به «فرایض اسلامی» می‌دارید؟!.

آقای سرپاس جهانبانی ، تیمسار چه‌سان؟.. آقای دادور جنابعالی چه‌سان؟. آقای ممقانی ، جنابعالی چه‌سان؟. آیا به نماز و روزه و خمس و زکات پابستگی می‌دارید؟!

آقای محسن صدر ، می‌دانیم جنابعالی گاهی نماز می‌خوانید و روزه هم اگر نگیرید خود را روزه‌دار نشان می‌دهید. شما در این باره دوراندیش‌تر از دیگران می‌باشید. ولی آقای صدر ما دیدیم که روزنامه‌ها بحساب دارایی هنگفت جنابعالی پرداختند و پرسشها کردند که آنها از کجا پیدا شده و جنابعالی نتوانستید پاسخ دهید و دانسته شد آنچه بایستی دانسته شود و اندازه‌ی مسلمانی شما بدست آمد.

در پایان باید چند سخنی هم از ابوالحسن ثقةالاسلامی بگوییم. شاید خوانندگان می‌دانند که یکی

دو هفته پیش این مرد در پارلمان برخاست و لاف از مسلمانی و شیعیگری زد و آنگاه بزباندرازی دربارهٔ کتابهای ما پرداخت.

باید دانست این مرد شیخیست و شیخیها را علمای اسلام مسلمان ندانسته‌اند. داستان «تکفیر» شیخ احمد اَحسایی را همه کس شنیده. راستی هم شیخ احمد بسخنانی برخاسته که آشکاره با اسلام ناسازگار می‌باشد. «دوازده امام آفرندهٔ جهان و روزی‌دهندهٔ مردمند. امیرالمؤمنین در یک شب به چهل جا میهمان رفت. پیغمبر در شب معراج میهمان خدا شد و شیر و برنج برایش آوردند. خدا نیز از پس پرده دست بخوراک یازید و پیغمبر نگاه کرد دید دست علیست».

اینها بود کالای آن شیخ. چیزی که هست ما باینها ارج نمی‌گزاریم و من ننگم می‌آید که این سخنان را می‌نویسم. افسوس آنست که چون شیخ احمد این سخنان پوچ را گفت و ملایان تکفیرش کردند و درمیان مردم کشاکش و خونریزی پدید آمد. خاندانهایی فرصت را از دست نداده خود را بمیان انداختند و بآتش دوتیرگی دامن زده در آن میان برای خود دستگاه مفتخوری بزرگی درچیدند. یکی از آنها خاندان ثقةالاسلام در تبریز بود. این خانواده در سایهٔ سردستگی به یک گروهی از شیخیان سالیان دراز مفتخوری کرده‌اند و اکنون چند پارچه دیه بنام «وقف» در دست ایشانست که روستاییان بیچاره را از یکسو گمراه گردانیده بدآموزیهای چرند شیخ احمد را در مغزهاشان جا می‌دهند و از یکسو بدبختان را غلام و زیردست گرفته‌اند که باید بکوشند و با رنج و سختی دستگاه مفتخوری چند خانوادهٔ خوشگذران را راه اندازند.

شادروان میرزا علی‌آقا ثقةالاسلام که در مشروطه پا درمیان می‌داشت و سرانجام در راه مردانگی جان باخت یگانه‌مرد نیکی از این خاندان می‌بود. می‌باید گفت : گلی می‌بود در خارستان روییده.

برای آنکه اندازهٔ آزمندی این خاندان دانسته شود این را یاد می‌کنم که اَندَبیل یکی از دیههاییست که بنام وقف در دست این خاندانست. اکنون پرونده‌ای در دیوان کیفر پیدا کرده که در گردشست. چنانکه گفته می‌شود داستان این بوده که چند سال پیش از این ، محمد ثقةالاسلام که

اکنون پیشوای شیخیان اوست ، چون دیههای وقفی را درخواست « ثبت » می‌کرده اَندَبیل را نیز درخواست کرده و در همان هنگام گزارش به اداره‌ی فرهنگ داده شده. لیکن سپس آن «اظهارنامه» از میان برده شده و آقای ثقةالاسلام بنام « مالکیت » درخواست ثبت کرده که « سند مالکیت » داده شده. چنانکه گفته می‌شود درمیانه صدهزار ریال رشوه داده شده. اینست نمونه‌ای از کارهای آن خانواده‌ی مردم‌فریب مفتخوار.

اما ابوالحسن ، این مرد از جوانی خود را بگردن دولت بسته و مفتخور اندر مفتخور بوده. سالها در اروپا زیسته و چون بازگشته یک زندگانی سراپا فرنگی با خود آورده. در خانه‌ی او آنچه نیست مسلمانی و ایرانیگریست. من نمی‌خواهم از زندگانی خاندانی او سخن رانم. نمی‌خواهم گفته‌های مردم را بازگویم. یکی از آشنایان رفته بود و می‌گفت : سگی بزرگ دیدم که با خود بر سر ناهار نشاند و در شگفت شدم و در دل خود چنین گفتم : ای سگ تو نیز به مفتخواران درآمیخته‌ای. از دسترنج آن روستاییان بیچاره است که شکم تو نیز پر می‌شود.

آنگاه این ابوالحسن همانست که در زمان رضاشاه شش یا هفت بار وکیل قالبی بوده که با دست شهربانی «انتخاب» می‌شده. آری این همانست. در دوره‌ی گذشته نیز چون دید وکیل نتواند بود بهمدستی ملایان تبریز و بازرگانان انباردار و بهائیان و صوفیان که همه‌شان با ما دشمنند بدستاویز قرآنسوزانی آن وحشیگریهای پست را راه انداختند که از نتیجه‌های آن یکی وکیل شدن این مرد آلوده بود.

چنین مرد روسیاه آلوده‌ای در دارالشورا دم از اسلام می‌زند. ببینید خواری اسلام تا بکجا انجامیده که افزار دست چنین کسی هم تواند بود.

ببینید نافهمیش تا چه اندازه است که می‌گوید دولت باید از کتابهای ما پیش از چاپ شدن و پراکنده گردیدن جلو گیرد. چنین درخواستی را در پارلمان می‌کند و شرمنده نمی‌گردد. چشم می‌دارد که دولت همه‌ی قانونها را زیر پا گزارد و خواهش آن وکیل قالبی را بپذیرد.

گفتار سوم

راز نهانی

اینان چگونه وزیر شده‌اند؟..

چون در گفتار گذشته درمیان سخنان خود ، چند بار یاد از «رازهای نهفته» کرده چنین نشان دادم که ساعد و هژیر و صدر و دادور و قوانلو و مانندگان ایشان رازهایی می‌دارند که ما دانسته‌ایم ، ولی روشن نگردانیدم که آن رازها چیست. همچنان سربسته گزارده و گذشتم.

اکنون برای اینکه گفتنیها همه گفته شود و داوری‌ای که خواهانش می‌باشیم هرچه بهتر و درستتر انجام گیرد در اینجا به بازنمودن آن راز می‌پردازیم.

لیکن باید دانست این زمینه بسیار ارجدار است و این سخنها بی‌اندازه بزرگست ، و من که ده سال می‌شود باین رازها پی برده‌ام همیشه در حال افسوس گذرانیده‌ام. زیرا از یکسو دیده‌ام زمینه نیست که من این رازها را بآشکار آورم و این توده‌ی بدبخت را از یک رشته بدخواهیهایی که درباره‌ی او بکار می‌رود آگاه گردانم و از یکسو همیشه بیم داشته‌ام که زمانم بسر آید و زندگانیم پایان یابد ، بی‌آنکه بتوانم پرده از این بدخواهیها بردارم و بدخواهان را بمردم بشناسانم. اکنون نیز زمینه چنانکه بایستی آماده نشده و من ناچار خواهم بود تنها یک روی آن رازها را بازنمایم.[1] با اینحال خدا را سپاس می‌گزارم و شادمانم.

---

۱ ـ آیا روی دیگر آن رازها چه تواند بود؟! یک گمان ، پاسخ این پرسشست : «این سیاست از کجا پیدا شده؟..». و از اینروست که بآن در این کتاب پرداخته نشده. اندکی بیش از یک صفحه‌ی دیگر چنین نوشته شده : «بماند آنکه این سیاست از کجا پیدا شده ...». ـ و

باید دانست در این کشور سیاست شومی هست که از سالیان بسیار در کار است. یک دسته که رشته‌ی کارها را در دست می‌دارند کوشش ایشان برآنست که ایرانیان را از پیشرفت بازداشته نگزارند بپای توده‌های پیشرفته‌ی اروپا و آسیا رسند. این توده را در همین حال گرفتاری و بدبختی که هستند نگه دارند : دولت همیشه ناتوان باشد ، ناایمنی از کشور برنخیزد ، ایلهای کوچنشین به همان حال که هستند بازمانند ، اداره‌ها درهم و کارها بسیار سست باشد ، مردم همیشه از دولت ناخشنود و از بخت خود گله‌مند بوده دل پر از نومیدی دارند ، مجلس مایه‌ی ریشخند و دولت در دیده‌ها بی‌ارج باشد ، ملایان که سرچشمه‌ی نادانی و گمراهی مردمند و همیشه مایه‌ی نابسامانی می‌باشند از نیرو نیفتند ، دستگاه آنان شکوه خود را از دست ندهد ، اندیشه‌های پست زمان مغول و بدآموزیهای زهرآلود آن زمان از رواج نیفتد ، جبریگری و بی‌پروایی بزندگانی و آلودگی به قلندری و درویشی از مغزها بیرون نرود ، روضه‌خوانی و سینه‌زنی و قمه‌زنی و زنجیرزنی و شبیه‌سازی و مانند اینها که بیگانگان نشانه‌ی وحشیگری می‌شمارند رواج خود را از دست ندهد ، از دانشهای اروپایی و از اندیشه‌های بلند برخی از اروپاییان جز بهره‌ی کمی باین مردم نرسد ـ یکایک نتوان شمرد. از هر راه که بتوانند این کشور و این توده [را] از پیشرفت بازداشته بلکه اگر توانند پستر برند.

این خواست ایشانست و گروهی باهم یکی شده و دست بهم داده‌اند که این خواست را پیش برند ، و چون از سالیان دراز رشته‌ی حکومت در دست ایشانست با ایمنی و آسودگی کار خود را انجام می‌دهند و تا می‌توانند بکسان دیگری راه نداده نمی‌گزارند که آنان پیش آیند و همچشم و هم‌نبرد اینان باشند. همیشه می‌جویند و کسانی را که در این بدخواهی با آنان همراه توانند بود پیدا می‌کنند و آنها را پیش آورده بجایگاهی می‌رسانند و جوانانی را پرورده و دستگاه خود را نگه می‌دارند.

از پنجاه و شصت سال باز دست اینان در رخداده‌های تاریخی این کشور درمیان بوده است[1] و کسانی که در آینده جستجو از تاریخ ایران خواهند کرد باید این را از دیده دور ندارند وگرنه خود را در برابر « چیستانهایی » خواهند دید.

---

۱ ـ کمابیش از آخرین سالهای پادشاهی ناصرالدین‌شاه باز. ـ و

می‌دانم خوانندگان (همان خوانندگانی که ما از آنان چشم داوری می‌داریم) خواهند گفت : «آخر این سیاست از کجا پیدا شده؟.. این کسان چه دشمنی با این کشور می‌دارند؟!».

می‌گویم : بماند آنکه این سیاست از کجا پیدا شده؟. این خود داستان درازی می‌دارد که ما را در اینجا فرصت گفتگو از آن نمی‌باشد. اما اینکه آنان چه دشمنی با این کشور می‌دارند ، می‌باید بگـویم : آنان برای همین کار پیش آمده و بجایگاه بلند رسیده‌اند که جز آن نتوانند کرد. آنگاه سود خـود را در آلودگی و بیچارگی این توده می‌دانند. **آنان کسانیند که اگر توده چنین درمانده و گرفتار نباشد و مردم چشم باز کرده سود و زیان خود را دریابند و با یک بینشی بزندگانی پردازند هـیچ یکی از آنان وزیر یا سرلشکر یا رئیس اداره نتوانند بود.** ایـن چیزیسـت کـه خودشـان نیـز می‌دانند ، و اینست سود خود را در این می‌بینند که همیشه رشته را در دسـت دارنـد و نگزارنـد ایـن توده از گرفتاریها رها گردد. نگزارند زندگانی این مردم براه روشنی افتد.

می‌دانم خواهند خواست که من نامهای آن کسان را ببرم و دلیلهایی که می‌دارم یاد کنم. می‌گویم : آنان دسته‌ای هستند و من اگر نامهاشان ببرم باید از هر یکی ـ از مردگان و زندگان ـ داستانهایی یـاد کنم و این خود به یک کتاب بزرگی نیاز خواهد داشت. راستست که باید چنان کتابی نوشته شود. ولی اکنون در اینجا آن فرصت نیست. اینست از دیگران چشم پوشیده باین بس می‌کنم که از همان ساعد و هژیر و همراهانشان که باین داوری کشیده شده‌اند یادی کنم و آنان را بشناسانم.

می‌دانم بآقایان خواهد برخورد و اگر تواننـد از هـر آزاری بمـن خـودداری نخواهنـد نمـود. ولـی چنانکه گفتم داستان بسیار بزرگست و **پای بدبختی بیست‌ملیون مردم درمیانست و در چنـین داستانی از دشمنی این و آن ترسیدن و گفتنیها را نگفتن سیاهکاریست.** من کـه ایـن رازهـا را دانسته‌ام اگر از ترس آزار و زیان ننویسم و توده‌ی خـود را آگـاه نگـردانم گنـاه مـن کمتـر از گنـاه بدخواهان نخواهد بود.

من اینها را می‌نویسم. آنان پاسخ دهند و از خود «دفاع» کنند ، و اگر از راه زورآزمـایی درآمدنـد

و بشیوه‌ی همیشگی خود فرمانداری نظامی یا شهربانی را بکارهایی بیرون از قانون واداشتند همان خود نشان راستی سخنان ما خواهد بود.

آمدیم بر سر دلیل : گمان می‌کنم هر کسی که اندکی در پیرامون این آقایان و کارهاشان بیندیشد از دلیل خواستن بی‌نیاز خواهد گردید. با اینحال من نیز بسخنانی می‌پردازم :

نخست ببینیم این آقایان چگونه به وزارت رسیده‌اند؟!. آخر رسیدن به وزارت و نخست‌وزیری بی‌همه چیز نتواند بود. در کشورهای پیشرفته‌ی اروپا کسی یا باید پیشوای حزب بزرگی باشد و یا خود بکار بزرگی برخاسته جایگاهی درمیان توده پیدا کند. مثلاً مستر چرچیل در انگلستان و رفیق استالین در شوروی ، هم پیشوای حزب بوده‌اند و هم از هر کدام کارهای تاریخی بزرگی دیده شده. در فرانسه ژنرال دوگال[1] در این جنگ جانفشانیهایی نمود و در آینده سررشته‌دار کارهای آن کشور خواهد بود. در کشورهای دیگر نیز کسی بی‌همه چیز وزیر یا نخست‌وزیر نتواند بود. باری باید پشتیبانی از پارتی نیرومند و از دارایی هنگفت و مانند اینها درمیان باشد.

اکنون ببینیم این آقایان کدام یکی از این چیزها را داشته‌اند؟. همان آقای ساعد را بگیریم. این مرد را در این چند ماه همه شناخته دانستیم که بسیار ناتوان و درمانده است. این چیزیست که در پارلمان به رخش گفتند و روزنامه‌ها پیاپی نوشتند. ما می‌پرسیم : مردی باین ناتوانی و بی‌جُربُزگی از چه راهی به وزارت رسیده؟.. آیا پیشوای حزبی بوده؟.. کار برجسته‌ای انجام داده بوده؟.. دارایی بسیار می‌داشته و در این راه پول می‌ریخته؟.. از یک خاندانی بزرگ و بنام شمرده می‌شده؟.. کدام یک از اینها بوده؟..

از آقای هژیر سخن رانیم : این وزیر جوان ترجمان کنسولخانه‌ی شوروی می‌بود. بیکبار با حقوق گزافی در وزارت دارایی کُنتراتش[2] کردند. سپس با حقوق گزافتری در بانک بازرس گردید. سپس به

۱ـ سپس در ایران او بیشتر با نام دوگل شناخته شد. ـ و

۲ـ کنترات را امروز قرارداد می‌گویند. ـ و

وزارت رسید. آیا این پیشرفت نتیجه‌ی چه چیزهایی بوده؟!. کدام حزب پشتیبانی ازو نموده؟!.. کدام کار بزرگ ازو سر زده بوده؟!. کدام پارتی را می‌داشته؟!.

یک داستان دیگر که درخور اندیشه است آنست که اینان در هر دوره‌ای بودند و هستند. مثلاً همان هژیر و ساعد و دادور و صدر در زمان رضاشاه (که دوره‌ی دیکتاتوری خوانده می‌شود) می‌بودند و چون او رفت و دوره‌ی دمکراسی پیش آمد باز هستند و می‌باشند. این کار با سادگی چگونه تواند بود؟!. اینان طلسمی می‌دارند که بدینسان چشم‌بندی می‌کنند؟!.

مثلاً هنگامی که رضاشاه افتاد و آزادی آغاز گردید فروغی که نخست‌وزیر گردید ، اگر او مرد ساده‌ای بودی بایستی هیچ یکی از کسانی را که در زمان دیکتاتوری وزیر شده یا در سر کارهای بزرگ بوده‌اند به کابینه نیاورد. پس چه شد که همه‌ی وزیران را از همان کسان برگزید؟!. آیا این کار طبیعیست؟!. آیا این با قواعد روانشناسی راست می‌آید؟!. آیا شما می‌توانید مانند‌ه‌ی این داستان را در یکی از کشورهای اروپا نیز پیدا کنید؟!.

من زمانی که درباره‌ی تاریخ مشروطه بجستجوهایی پرداخته بودم یکی از دشواریها در برابر من همین داستان بود. زیرا می‌دیدم یک دسته همیشه در کار بوده‌اند : در زمان مظفرالدین‌شاه پیرامون او را داشته‌اند و هنگامی که جنبش آغاز شده کمترین گرایشی از خود بآن جنبش نشان نداده‌اند. با اینحال همانکه دستگاه مشروطه چیده شده اینان گرد آن را فراگرفته و رشته‌ی کارها را در دست داشته‌اند. سپس که محمدعلی‌میرزا مشروطه را برانداخته یکسره بنزد او رفته‌اند و باز در کار بوده‌اند. سپس که محمدعلی‌میرزا برافتاده باز بمشروطه بازگشته‌اند.

با خود می‌گفتم : این چه رازی داشته؟. گرفتم که آنان مردان خونسردی و خیره‌رویی می‌بوده‌اند و از بهارستان به باغشاه رفته و از باغشاه به بهارستان می‌آمده‌اند و شرمی بخود راه نمی‌داده‌اند ، آخر مردم چه می‌گفته‌اند؟!. آن روزی که نیروی آزادی تهران را بگشاد درمیان ایشان مردان بافهم و کاردان ـ از سردار اسعد و پسرش سردار بهادر و یِفرِمخان و میرزا علی‌محمدخان تربیت و حیدر

عمواُغلی و دیگران بسیاری می‌بودند. چگونه شد که این دورویان را پذیرفتند؟..

این قاعده‌ی طبیعیست : در کشوری که شورش رخ داد و دستگاه استبداد بهم خورد کسانی که پیش از آن بروی کار می‌بودند نه خود آنان مانند و نه مردم گزارند که بمانند. پس چه شد که در ایران این قاعده‌ی طبیعی بهم خورد؟!.

می‌دیدم **در آن شورش و جنگ و خونریزی که چند سال در ایران پیش رفت از میان توده مردان شایسته و کاردانی برخاستند که کارهای تاریخی کردند. ولی هیچ یکی وزیر نشدند و همان درباریان پیشین ماندند و وزارت را نیز آنان گرفتند.** اینها چیزهاییست که باید اندیشید و پی براز کارها برد.

در زمان رضاشاه نیز داستانهای شگفتی بوده که من اینک یکی را بگواهی می‌آورم. بسیار پرهیز داشتم از آنکه نامی از مردگان برم. ولی چون گواه نیکی بگفتگوی ماست باید یاد کنم :

من شنیده بودم رضاشاه از داور بسیار بدش می‌آید و دشنامهای زشتی در روبرو و در پشت سر او می‌گوید. روزی هم مشارالملک[1] گفت : «اعلیحضرت چشم دیدن داور را ندارد. فحشهای بسیار باو می‌دهد». در همان روزها نوشته‌ای هم از شاه بدست من افتاد که از داور بدنویسی بسیار کرده بود.

گذشته از همه‌ی اینها روزی که داور خودکشی کرد روزنامه‌ها بمرگ او افسوسها خوردند و او را یکی از «رجال وطن‌پرست ایران» ستودند. رضاشاه از اینها بدش آمده بود که از فردا شهربانی از روزنامه‌ها جلو گرفت. من شنیدم شبی که داور خود را کشت و فردا او را شسته به مسجد سپهسالار گزاردند که روز دیگر با شکوه رسمی بشهر ری برده بخاک سپارند ، روز دیگر که شد همه‌ی وزیران و نمایندگان مجلس با رختهای رسمی در اتومبیلها خود را بآنجا رسانیدند. از آنسوی مختاری رئیس

۱ـ اصل : مشاورالملک. همانا لغزشی رخ داده. میرزا محمودخان مشاورالملک قمی به نمایندگی دوره‌ی یکم مجلس شورا رسید و دیگر کار سیاسی نپذیرفت و در ۱۲۹۹ (۱۳۳۸ ق.) نیز درگذشت. ـ و

شهربانی بعادت هر روزه بامداد بنزد شاه رفته بوده. شاه روزنامه‌ها را بسر او زده با پرخاش مـی‌گویـد : «اینها را چرا نوشته‌اند؟!. کجا این مردکه وطن‌پرست بـود؟!. ایـن ... خـاین وطـنش بـود». مختـاری نایستاده بازمی‌گردد و هنگامی می‌رسد که جنازه را از مسجد بیرون آورده اتومبیلها می‌خواستـه‌انـد راه بیفتند. به گوش کسانی می‌رساند که شاه چه گفته و چگونه ناخشنودی نموده. از همانجـا بسـیاری از اتومبیلها بازمی‌گردند.[1]



۱۴ــ رضاشاه



۱۵ــ علی‌اکبر داور

ببینید چه داستان شگفتیست : رضاشاه که داور را دشـمن مـی‌داشـته و او را «خـاین وطـنش» می‌دانسته چرا سیزده سال باو وزارت داده و آن توانایی را بدستش سپرده؟..

پاسخ همه‌ی این پرسشها آنست که گفته‌ایم. **اینان دسـتـه‌ی بزرگـی هسـتند و ریشـه‌ی نیرومندی می‌دارند و همه بهم بسته‌اند. تنها وزیران نیستند. هر کدام پیـروان و بسـتگان بسیار می‌دارند. اینسـت در اسـتبداد مـی‌بودنـد ، در مشـروطه مـی‌بودنـد ، در زمـان**

۱ـ کسروی وکیل تسخیری رکن‌الدین مختاری در دادگاه «متهمان شهربانی» پس از برافتادن رضاشاه بود و چه‌بسا به اینگونه آگاهیها تنها او دست یافت. (نک. کتاب «دفاع در دیوان کیفر») ـ و

محمدعلی‌میرزا می‌بودند ، در زمان رضاشاه می‌بودند ، در دوره‌ی دمکراسی هم هستند. اگر ریشه‌شان نکنیم همیشه خواهند بود.

در زمان رضاشاه اینان نیروی خود را می‌داشتند و چیره می‌بودند. راستست که در برابر او ایستادگی نمی‌توانستند نمود. ولی رضاشاه نمی‌توانست اینان را برکنار گرداند و وزیران دیگری بیاورد. **اینکه روزنامه‌ها رضاشاه را دیکتاتور می‌نامند و چنین می‌دانند که همه‌ی اختیار در دست او می‌بوده و وزیران را هم او می‌آورده و می‌برده از ناآگاهی ایشانست.**

شاید بسیاری از خوانندگان در یاد دارند که در محاکمه‌ی پزشک احمدی ، نویسنده که یکی از وکیلان می‌بودم داستانهایی گفتم. از جمله این را گفتم : روزی که مجسمه‌ی ایستگاه راه‌آهن گشایش می‌یافته (یا روزی که رضاشاه بدیدن آن مجسمه رفته بوده) یکی از حاضران شاه را با لقب انوشیروان می‌خواند. بآن مناسبت رضاشاه رو به اسفندیاری رئیس مجلس گردانیده می‌گوید : «آیا من عادلترم یا انوشیروان؟..» اسفندیاری شرحی آغاز می‌کند : «اعلیحضرتا عدالت انوشیروان یک شهرتی بوده. عدالت اعلیحضرت واقعیست». رضاشاه سخن او را بریده می‌گوید : «نه!.. گفتگو در آنست که انوشیروان با وزیری همچون بزرجمهر [بزرگمهر] عدالت می‌کرد. من با شما ... ها عدالت می‌کنم». یک دشنام زشتی بزبان می‌آورد.

پیداست که رضاشاه اینان را بدخواه کشور می‌شناخته و دشمن می‌داشته. ولی ناچار می‌بوده نگاهشان دارد.

شنیدنیست که چند ماه پیش با یکی از دوستان ساعد که از قفقاز او را می‌شناسد و با من نیز آشناست باهم نشسته گفتگو می‌کردیم. سخن از ساعد بمیان آمد و او چنین گفت : «ساعد آدم نیکیست». سپس بستایشهایی پرداخته چنین گفت : «خیلی هم دیپلماتست. خودش می‌گفت در قضیه‌ی شهریور ۱۳۲۰ که اختلاف با متفقین رخ داد من در مسکو با اولیای دولت شوروی گفتگو کرده قضیه را با وجهی رضایت‌بخش حل کرده بودم. ولی افسوس که نتوانستم بموقع به تهران برسم..»

از این سخن آن آشنا دانستم که این روسیاهان گاهی که فرصت بدست آورند از خودستایی نیز باک ندارند. کار بجایی رسیده که ساعد درمانده نیز از نیکیهای خود باین کشور سخن می‌راند و منت می‌گزارد.

گفتم شما بسیار خامید. همان بیرون کارها را می‌بینید و از رازهای درون آگاه نیستید. شما پیشامد شهریور را چه‌سان شناختید؟.. درباره‌اش چه باوری پیدا کردید؟..

گفت : « قضیه که معلوم بود. متفقین از ما راه خواستند. رضاشاه دیکتاتور مغروری بود و مخالفت کرد و کار بجنگ کشید و آن اتفاقات رخ داد ».

گفتم : آری بیرون کار همین بود. روزنامه‌ها نیز همین را می‌نویسند و همه‌ی گناهها را بگردن رضاشاه می‌اندازند. ولی آیا درون کار نیز چنین بوده؟. من نمی‌گویم که از درون این کارها آگاهم و رازهایی را می‌دانم. من نیز همچون دیگران از دور تماشا کرده جز رویه‌ی بیرونی کارها را ندیده‌ام. ولی برخی آگاهیهایی از پیش در نزد من بوده است. آنگاه همچون دیگران نبوده اندیشه نیز بکار برده‌ام. اکنون می‌خواهم با شما برخی نکته‌هایی را بگفتگو گزارم :

در سال ۱۳۲۰[1] که آلمانها بخاک شوروی حمله کردند همه دانستیم که جنگ بجایی رسیده و رویه‌ای بخود گرفته که متفقین راهی برای خود از این کشور باز خواهند کرد و هیچ قانونی یا پیمانی جلو ایشان را نخواهد گرفت. در جایی که آلمان روز روشن قانونها و پیمانها را زیر پا گزارده مرزهای آنهمه دولتهای آبرومندتر و نیرومندتر از ایران را شکسته بود ، چه جا داشت که روس و انگلیس در چنان هنگام سختی دربند بیطرفی ما باشند و از پیشرفت کار خود چشم پوشند؟!.

این را همه می‌دانستیم و باز می‌دانستیم که دولت ایران از هیچ باره تاب جنگ با یکی از دولتهای بزرگ را ندارد. چه رسد بآنکه دولت بزرگی همچون روس و انگلیس دست بهم دهند؟!.

اینها چیزهایی بود که همه می‌دانستند و از یکی دو هفته پیش در همه جا گفتگو می‌شد. آیا

۱ـ اصل : ۱۳۲۱ که لغزش است. ـ و

می‌توان پنداشت که رضاشاه اینها را نمی‌دانست؟!. آیا رضاشاه تا این اندازه خام و نادان می‌بود؟!. گرفتم که فریب پیشرفتهای آلمان را خورده و در نهان بآنها گرایشی پیدا کرده بوده (که این را بآسانی باور نتوان کرد) ، آیا نمی‌دانست که آلمانها از ایران دورند و هیچ گونه کمکی نتوانند کرد؟!.

گفت : «این گفته‌ها راستست. ولی ما که دیدیم اختیار در دست او بود و بیجهت کار را با متفقین بجنگ رسانید».

گفتم : نکته همانست که اختیارش در دست او می‌بود یا نه؟. راستی آنست که نمی‌بود. آری او شاه می‌بود و همه‌ی مردم او را اختیاردار می‌شناختند. ولی گروهی نیز از وزیران و سرلشکران و دیگران می‌بودند که خود دسته‌بندی دیگری می‌داشتند و چندان حسابی ازو نمی‌بردند. این خود رازیست و داستان درازی می‌دارد. در اینجا همین اندازه باید گفت که آنچه مردم درباره‌ی رضاشاه و کارهای او فهمیده‌اند چندان راست نیست.

درباره‌ی پیشامد شهریورماه آنچه من دانسته‌ام آنست که در روزهای آخر که اندیشه‌ی متفقین درباره‌ی ایران دانسته شده و این وزیران و دسته‌بندی آنها فهمیده بودند که بزودی دوره‌ی رضاشاه پایان خواهد یافت بیکبار چیره گردیده اختیار او را بسیار کم گردانیده بودند. می‌خواهم بگویم : رشته‌ی کارها را خود بدست گرفته بودند.

در آن روز جای گفتگو نمی‌بود که ایران باید با متفقین بکنار آید و درخواست آنان را پذیرفته و با بستن پیمانی راه کشور را بروی آنان باز گزارد. این کار بایستی بشود و جای گفتگو نمی‌بود. چیزی که هست آن دسته خواسته‌اند شاهکاری از خود نشان دهند و بسیاست بدخواهانه‌ی کهن خود خدمتی کنند. باین‌معنی خواسته‌اند که سپاه کوچک و ناآماده‌ی ایران را با سپاهیان آماده و نیرومند متفقین روبرو گردانند و اینان را به دم چک آنان دهند که سپاه ایران بیکبار آبرویش رود و زحمتهای بیست‌ساله‌ی رضاشاه هدر گردد. متفقین که بایستی به ایران بیایند باری این کار نیز در آن میان انجام گیرد.

شما خواهید پرسید من اینها را از کجا دانسته‌ام؟... چیزی که پا درمیانش نداشته‌ام از دور چگونه بدست آورده‌ام؟. می‌گویم : بسیار چیزهاست که ما از دور توانیم آنها را ـ بیش یا کم ـ دانست. ما در عدلیه از راه جستجو می‌توانیم جرمهایی را که رو داده نادیده پیدا کنیم و بزهکاران را شناخته بکیفر رسانیم. در این داستان نیز دلیلهایی هست که من خواهم توانست برخی از آنها را با شما بگفتگو گزارم :

نخست : ما بآن جنگ چه عنوانی دهیم؟ امروز در دانشکده‌ها درس روانشناسی بجوانان می‌آموزند و ما نیک می‌دانیم که در هر کاری تا یک خواستی نباشد کسی بآن نتواند برخاست. شما بگویید خواست رضاشاه از آن جنگ چه بوده؟. دوباره می‌گویم : این باور نکردنیست که رضاشاه زیان چنان جنگی را ندانسته باشد. ما ناچاریم که یا بگوییم رضاشاه دیوانه بوده است که بچنان کاری برخاسته و یا بگوییم خواستش رسوا گردانیدن سپاه (یا آرتش) ایران بوده. چون هیچ یکی از اینها درباره‌ی او راست نیست ما ناچاریم به وزیران بدگمان باشیم و زمینه‌ی آن جنگ را از ایشان دانیم و چون آگاهیهای دیگری از بدخواهیهای ایشان با این کشور در دستست بآسانی توانیم پذیرفت که این کار ایشان بوده است.

در یکی از روزنامه‌ها دیدم که از زبان منصور و عامری که نخست‌وزیر و وزیر خارجه‌ی آن روز می‌بودند چیزهایی می‌نویسد در این زمینه که چون متفقین درخواست راه از ایران کرده‌اند آنان بشاه آگاهی داده‌اند و شاه از خیره‌سری نپذیرفته. این سخنان را به خبرنگاران روزنامه‌ها می‌گویند. آنان نیز باور کرده و چند ریشخندی از خود (به رضاشاه) افزوده در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسانند.

ولی باید از آنان پرسید : مگر شما ناچار می‌بودید که زیردست دیکتاتور کار کنید؟!. ناچار می‌بودید که همیشه وزیر باشید؟!. مگر نمی‌توانستید پی کار دیگری بروید؟!. **زمانهای دیگر بماند. در آن هنگام که می‌دیدید چنان پیشامد بیم‌انگیزی برای کشور رو می‌آورد چرا کناره نجستید؟!.** اگر شما کناره می‌جستید بیش از این چه زیانی توانستی داشت که چند روزی در

زندان بمانید؟!. آیا چند روز زندانی بودن شما بهتر می‌بود یا کشته شدن آنهمه جوانان و ریخته شدن آبروی کشور؟!..

اکنون شما بیندیشید آیا این نامردان ، بدخواه این کشور و توده نبوده‌اند؟!. اگر اینان اندیشه‌های بدخواهانه‌ای در سر نمی‌داشته‌اند و راست می‌گویند که گفته‌اند و رضاشاه نپذیرفته چرا بایستی از وزارت دست برندارند؟!.

دوم : **اگر دولت راستی را می‌خواست جنگ کند بایستی از هنگامی که این گفتگو بمیان آمده بود بآمادگیها پردازد و به آذربایجان و خوزستان و دیگر جاها تانک و توپ و سرباز بفرستد و مرزها را استوار سازد و به سرلشکران دستورها فرستد و از هر باره آماده و بیدار باشد و توده را نیز بآمادگی و بیداری وادارد.**

در حالی که دیده شد که هیچ پروایی نمی‌نمودند و تکانی بخود نمی‌دادند تا آن ساعتی که سپاهیان دو دولت از شمال و جنوب مرز را شکستند و دولت بآن بس کرد که دستور جنگ و ایستادگی دهد. بی‌آنکه پشتیبانی نماید و افزار فرستد. بلکه همانکه دانست در همه جا جنگ درگرفته و سپاهیان گرفتار شده‌اند برای آنکه دلشکسته‌شان گرداند و دست و پایشان ببندند از دادن پاسخ به پرسشهای ایشان خودداری کرد. سپس نیز دستور متارکه فرستاد. خدا می‌داند که در آن یکی دو روز چه جنایتهایی در وزارت جنگ رو داده است.

در هر کجا سرلشکران و برخی فرماندهان که خود از همان دسته‌ی بدخواه (یا بهتر گویم : از کمپانی خیانت) می‌بودند زیرکانه سپاهیان بدبخت و افسران خام زیردست خود را بجلو فرستاده به دم چک دادند و خودشان با پیرامونیانی رو بگریز آورده جان بدر بردند.

سپس هم دیده شد که همان سرلشکران و افسران پستنهاد به تهران آمدند و کسی از آنان به بازخواست نپرداخت. بلکه بهمه‌شان کار دادند. در حالی که افسران غیرتمندی که بجنگ ایستاده و گزندها دیده بودند بیکار ماندند.

اگر هایهوی روزنامه‌ها نبودی بیگمان به سرلشکر معینی و سرلشکر محتشمی و سرتیپ قادری و دیگران که زیردستان را گزارده و گریخته بودند نه تنها کار ، «ترفیع» نیز دادندی. روزنامه‌ها آنهمه هایهوی کردند وزارت جنگ یکی را بمحاکمه نکشید و آشکاره پشتیبانی از آنان نشان داد.

سوم : ما در تهران می‌بودیم و با چشم خود دیدیم که ستاد آرتش برای ترسانیدن مردم و دلشکسته گردانیدن سپاهیان خبرهای دروغی می‌پراکند. مثلاً روزی آگهی پراکندند که «آگهی خطر هوایی در شب با خاموش شدن چراغهای برق داده می‌شود ..» و شب بی‌آنکه هواپیمایی بالاسر تهران بیاید چراغها را خاموش گردانیده مردم را به ترس انداختند. باز ما دیدیم که دولت انبارهای خواربار را بست و نایابی زورکی در تهران پدید آورد. به اتوبوسها بنزین نداد و آمد و شد را بست. از هر راه مردم را بفشار و ترس انداخت. باز ما دیدیم که روز نخست جنگ یک هواپیمای انگلیسی آمد و بالاسر تهران از پایین پرید و کاغذهایی فروریخت و شلیکی بآن نشد.

شگفتتر آن بود که دولتی که می‌جنگید و نمی‌خواست گردن بدرخواست همسایگان بگزارد در همان روزهای جنگ در روزنامه‌های خود چنین خبری را بچاپ رسانید : «خبرگزاری انگلیس خبر می‌دهد : آرتش ایران ساز و برگ بدی دارد و تصور نمی‌رود مقاومتی نماید ..» گویا می‌خواست با پراکندن این خبر «روحیه‌ی آرتش خود را تقویت نماید»!

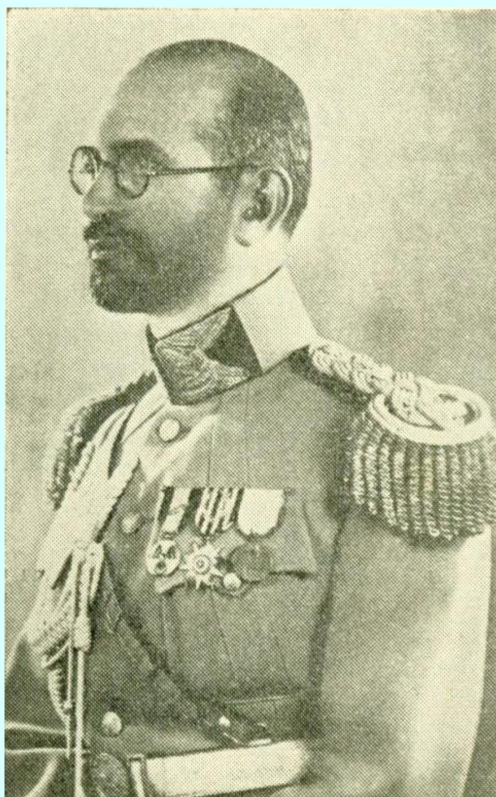
همبستگیهای سیاسی ما با دولتهای روس و انگلیس بحال خود مانده نمایندگان سیاسی در جاهای خود می‌نشستند و با اینحال سپاه بی‌پشتیبان ما در دم چک دسته‌های سپاهیان آن دولتها بخود می‌غلتید.

چهارم : یک داستان رسواتر آن بود که روز چهارم یا پنجم جنگ دیده شد که سربازان وظیفه را ـ کفش و رختشان کنده ـ با یک حال بدی از سربازخانه بیرون ریختند که گمان می‌کنم کمتر کسی در تهران آن روز اندوهبار را فراموش کرده است ، و سپس که درمیانه‌ی سرتیپ نخچوان و سرلشکر ضرغامی در روزنامه‌ها کشاکش درگرفت و خودشان کمی از رازهای نهان را بیرون ریختند

دانسته شد که این رفتار سراپا پستی و خیانت از آن دو تن سر زده و گفته شد که رضاشاه چون آگاهی یافته همان روز به وزارت جنگ رفته و چنین خواسته که سرتیپ نخچوان را کتک زنند و با دستور او بوده که دوباره سربازها را بازگردانیده‌اند.



۱۶ــ سرتیپ احمد نخچوان



۱۷ــ سرلشکر عزیزالله ضرغامی

کوتاه‌سخن : **این بیگمانست که خواست دولت از آن جنگِ بسیار بیخردانه و نابجا جز رسوا گردانیدن ایران و سپاه ایران و افزودن به نومیدی ایرانیان نبوده.** در این باره جای گفتگو نیست. گفتگو در آنست که آیا این خیانت و بدخواهی از رضاشاه سر زده یا از وزیران؟. این را باید اندیشیم و بدانیم.

چنانکه گفتیم چنین گمانی به رضاشاه بسیار دور است. زیرا رضاشاه با بدیهایی که داشته و همه‌ی ما آنها را می‌دانیم چنین کسی نمی‌بوده که به رسوایی و بدنامی ایران بکوشد. رضاشاه بیست سال رنج برده یک سپاه آماده گردانیده بود که بآن می‌نازید و بخود می‌بالید. پس این باور نکردنیست که او این بدخواهی را کرده و برسوا گردانیدن همان سپاه کوشیده. بیگمان این

بدخواهی کار همان وزیران و سرلشکران و همدستان ایشان بوده و هست.

گذشته از دلیلهای دیگر ، ما فراموش نکرده‌ایم که در سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹ قمری) که دولت استبدادی روس التماتوم به ایران داده بود ، همین دسته‌ی بدخواه مانندەی همین نیرنگ را بسر مجاهدان و آزادیخواهان نیز آوردند. دولت روس التماتوم داد و بیست روز در سراسر ایران نمایشهای غیرتمندانه داده می‌شد و آواز : «یا مرگ یا استقلال» از هرگوشه بگوشها می‌رسید و خونها را بجوش می‌آورد. در آن بیست روز دولت نگفت : «شما با روس جنگ نتوانید کرد» ، و از جوشش خونها جلو نگرفت. ولی چون روزی رسید که در تبریز و گیلان جنگ درگرفت دولت بجای آنکه بمجاهدان کمک رساند و افزار فرستد و یا به نمایندگان سیاسی روس و انگلیس فشار آورده جلوگیری از خونریزی سالدات و قزاق[1] کند تنها کاری که کرد این بود که پیاپی تلگراف فرستاد : «مبادا ایستادگی کنید ، مبادا جنگ کنید» ، و پیداست که خواستش بستن بازوی مجاهدان و بدست سالدات و قزاق دادن ایشان بود. همه دانستند که وزیران بدخواه می‌خواسته‌اند مجاهدان را به دم چک روس دهند و آنها را نابود گردانند و سپس مشروطه را از میان برند. چنانکه پس از آن داستان مجلس را نیز بستند.

باز ما فراموش نکرده‌ایم که بار دیگر در زمان جنگ جهانگیر گذشته مانندەی این نیرنگ را بسر دمکراتها آوردند. دمکراتها که دسته‌ی تندروی می‌بودند و درباره‌ی کشور و توده غیرت بسیار از خود نشان می‌دادند دولت ، یا همان وزیران بدخواه ، نقشه‌ی کوچ (مهاجرت) را کشیدند که بدانسان همه‌ی آزادیخواهان و دسته‌های ژاندارم را به بیابان انداخته با دسته‌های قزاق روسی که با فراوانی در ایران می‌بودند دچار جنگ گردانیدند.

در آغاز کار برای آنکه آزادیخواهان و ژاندارمها را برانگیزند گفته می‌شد که شاه نیز از تهران بیرون خواهد رفت. وزیران نیز همراهی نموده پایتخت را به اسپهان خواهند کشید. لیکن همه‌ی اینها

---

۱ ـ سالدات و قزاق هر دو نامهای روسی برای سرباز است. لیکن در ایران بسربازانی که سرکردگان روس آموزش می‌دادند نیز قزاق گفته شده. (با یاری فرهنگ دهخدا) ـ و

نیرنگ می‌بود که همانکه آزادیخواهان را تکان دادند و شد آنچه بایستی بشود ، نه شاه از تهران تکـان خورد و نه مستوفی‌الممالک و کابینه‌اش یادی از کوچیدن کردند.[1]



۱۸ــ حسن مستوفی‌الممالک

این گفتگو را با آن آشنا داشتم ، و چون گواه نیکـی بسـخن ماسـت در اینجـا یـاد کـردم. آنگـاه خواستم دانسته شود که این بدخواهان اگر پایش بیفتد از خودستایی و رجزخوانی نیز بازنمی‌ایسـتند. ساعد مراغه‌ای درمانده که در این چند ماه همـه او را شـناخته‌انـد در نـزد دوسـتانش افسـانه‌سـرایی می‌کند که در پیشامد شهریور ۱۳۲۰ او کار را از راه دیپلماسی به نتیجه‌ی نیکی رسانیده بـوده. ولـی افسوس که دیر رسیده.

۱ـ کسانی اگر می‌خواهند از داستان جنگ روس و مجاهدان و از پیشامد کوچ دمکراتها آگاه گردند بخشهای چهـارم و پـنجم «تاریخ هجده‌ساله» را ببینند.

گفتار چهارم

یک دلیل روشن دیگر

چرا آشکاره توده را به پس می‌برند؟..

یک دلیل بسیار روشن دیگر بآنکه در ایران سیاست شومی برای بازداشتن این کشور از پیشرفت و سرگردان و درمانده نگاه داشتن توده ، در کار است داستان این سه سال اخیر[1] است که همه از آن آگاهیم.

همه می‌دانیم رضاشاه با بدیهایی که می‌داشت به نیکیهایی کوشیده در زمان او چند رشته کار سودمند بزرگی انجام گرفته بود. یک سپاه بسامانی پدید آمده ، کشور آسوده و ایمن گردیده ، خانخانی برافتاده ، ایلهای بیابانگرد تاراجگر دیه‌نشین (تخته‌قاپو) شده ، ملاها از نیرو افتاده ، زنها از چادر و روبند بیرون آمده ، قمه‌زنی و زنجیرزنی از میان رفته ، گُلِ‌مولاها و درویشها از بازار و خیابان پا کشیده ، اینها چند رشته کارهای سودمندیست که انجام یافته بود.

کسی نخواهد توانست نیکی اینها را انکار کند. وزیرانی که پس از برافتادن رضاشاه بروی کار آمدند بایستی اینها را نگاه دارند و کمیهای آنها را جبران کنند.

ولی ما با چشم خود دیدیم که آنان با صد بیباکی همه‌ی آنها را بهم زدند و آشکاره از میان بردند. سپاه (یا آرتش) را با آن نیرنگ شاهکار خود که یادش کردیم رسوا گردانیدند و بهم زدند. باز با همان نیرنگِ شاهکار ، ایمنی کشور را از میان بردند و در همه جا گردنکشان و یاغیان پدید آوردند.

۱ـ ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ ـ و

برخی از فرماندهان که باید گفت از همدستان این کمپانی خیانت بوده‌اند برای آنکه بسیاست شوم هرچه بهتر پیشرفت دهند به یک بی‌ناموسی فراموش‌نشدنی برخاستند ، و آن اینکه هنگام گریز تفنگ و شصت‌تیر و فشنگ و گلوله را در کوهها و دره‌ها ریختند که بدست تاراجگران و راهزنان بیفتد و با نیروی بیشتر بدزدی و تاراجگری برخیزند. چنین بی‌ناموسی را کردند و تاکنون وزارت جنگ و ستاد ارتش به بازخواستی از ایشان برنخاست.

فروغی آن مرد بدخواه کهنه‌کار که پس از سوم شهریور نخستین کابینه را او پدید آورد چون در کار خود استوار گردید گام نخستش در راه سیاست شوم آن بود که گردنکشان ایلها را که در زمان رضاشاه کوچانیده و در شهرهایی نشیمن داده بودند بسر جایشان بازگردانید. بازگردانید که بروند و نافرمانی و یاغیگری آغازند. گام دومش این بود که برای بازگشتن ملایان و روضه‌خوانان و زنجیرزنان و قمه‌زنان و گُلِمولاها زمینه چیده در نشست نخستی که روزنامه‌نویسان را پذیرفته بود چنین گفت : «باید به مسئله‌ی دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت». نزدیک باین ، سخنانی گفت که از فردای آن روز برخی از روزنامه‌های مزدور به مقاله‌نویسی از دین برخاستند. در همان روزها بود که برای رادیوی ایران که افزاری در راه آن سیاست شوم شده بود آخوند یاوه‌گویی را مزدور گرفتند.

بهتر است ما آن سخن فروغی را بشکافیم و به راز درون او پی بریم. دین درمیان ایرانیان چیست؟!. چه چیزهاست که در این کشور دین شناخته می‌شود؟.. همه می‌دانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن ، روضه‌خوانی برپا گردانیدن ، در ماههای محرم و صفر دسته‌های زنجیرزن و قمه‌زن راه انداختن ، بزیارت کربلا و مشهد رفتن ، لاشه‌های گندیده‌ی مردگان را بار کردن و به قم و نجف فرستادن ، و اگر یک گام بالاتر بگزاریم دولت را غاصب شناختن ، مالیات را حرام دانستن ، از «نظام وظیفه» گریختن ، به قانونها نافرمانی نمودنست.

آری دین در ایران اینهاست. این چیزیست که همه می‌دانیم. فروغی نیز خواستش اینها می‌بود.

در زمان رضاشاه نیز تنها از این بازیچه‌های بیخردانه جلوگیری می‌شد. وگرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر که جلوگیری نمی‌شد.

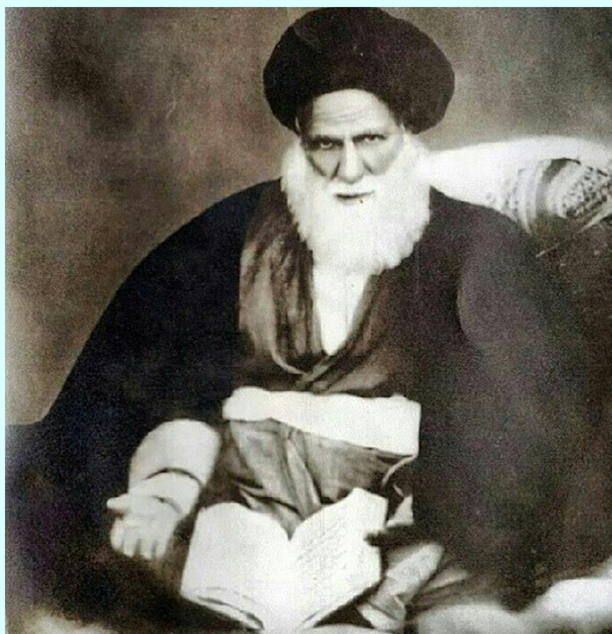


۱۹ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

فروغی می‌خواست همان بازیچه‌های ریشخندآور بازگردد و سخنش معنایی جز این نمی‌داشت. این هم دیدیم که همانها را بازگردانیدند و خواست خود را پیش بردند.

شنیدنی‌تر آنکه **ملایان در آغاز کار گمان نمی‌بردند که باز میدان یابند و بمیدانداری پردازند و در چنان اندیشه‌ای نمی‌بودند. بگفته‌ی خودشان «دوره‌ی روحانیت را خاتمه یافته» می‌پنداشتند. ولی دولت یا بهتر گویم : فروغی و همدستان او ، بایشان فهمانیدند. اینبود آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره به عمامه و عبا بازگشتند. آنان که بگوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه‌ی نیکیها نبرد آغاز کردند.** بار دیگر آخوندبچه‌ها و سیدبچه‌ها که چغاله‌ی گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند.

آقاحسین رضوی[1] که در پیشامد «رفع حجاب» به تهران آمده بود تا رضاشاه را ببیند و ازو خواهشی درباره‌ی برداشته شدن حجاب کند و رضاشاه پروایی نکرد و بنزد خود راه نداد و او نیز ایران را گزاشت و به نجف رفت ، در این هنگام شنیده شد که به ایران می‌آید. رادیوی ایران ، آن دستگاه شوم که در دست کمپانی خیانت افزار برنده‌ای گردیده ، تا مرز ایران بپیشواز او شتافت : «حضرت آیت‌الله ... با ملتزمین حضور از مرز ایران گذشته وارد قصر شیرین شدند». «حضرت آیت‌الله ... وارد کرمانشاه شدند. اهالی با تجلیل بسیار پیشواز کردند». بدینسان بجلو آقا افتاد و گام بگام او را پیش آورد تا با «تجلیل و تعظیم مؤمنین و علاقه‌مندان به دین» به تهران رسانید. تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزانه بازمی‌گردد که رادیوی ایران بدینسان خودکشی می‌کند و راه برای او باز می‌کند. کسی نپرسید : آمدن و رفتن یک مجتهد چه تواند بود و چه سودی از آن برای مردم بدبخت بدست تواند آمد که رادیوی ایران تا این اندازه بآن می‌پردازد؟!.



۲۰ـ آقاحسین رضوی

آری آمدن آقا یک سود توانستی داشت ، و آن اینکه حاجیهای مقدس و مشهدیهای نمازخوان بازار که در این چند سال جنگ فرصت یافته با انبارداری و گرانفروشی هزارها خانواده را دچار

---

[1] ـ این را «آیت‌الله حسین قمی» هم خوانده‌اند. ـ و

بدبختی گردانیده ، هزارها مردان و زنان را بیخ دیوارنشین ساخته و خود ملیونها پول اندوخته بودند بنزد آقا شتابند و با پرداختن سهم امام[1] و ردّ مظالم[2] بیکبار خود را پاک گردانند و هیچ گونه ناآسودگی در دلهاشان نماند ، و اینبود به هر شهری که آقا رسید اینان به پیشوازش شتافتند و چکهای بانک و بسته‌های اسکناس بآقا رسانیدند و بدینسان خود را دل‌آسوده گردانیدند.

ما تنها این را می‌پنداشتیم. ولی دیده شد داستان بآن سادگی نیست. خواست دیگری بزرگتر از آن درمیانست : زنهای ایران باید دوباره بچادر و روبند بازگردند.

چادر و روبند زنها که مایه‌ی ریشخند همه‌ی جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان در زمان رضاشاه برداشته شده بود کمپانی خیانت این را نمی‌پسندید. نمی‌پسندید که زنهای ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. اینبود همانکه رضاشاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را واداشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند. ولی اینها کاری از پیش نبرده بیش از آن نتیجه نداد که برخی پیره‌زنان از جهان برگشته چادر بسر کردند و گاهی در خیابانها پدیدار شدند.

این اندازه بس نمی‌بود. بایستی چاره‌ی دیگر کنند. بایستی تکان بزرگی دهند که باری بیشتر زنان بچادر و روبند ، بلکه به چاقچور[3] نیز بازگردند و بازمانده نیز از ترس ریشخند و دشنام دادن بیرون نتوانند آمد. بایستی آقاحسین رضوی ، «قهرمان رفع حجاب» را با آن

۱ـ بخشی از پنج‌یک یا «خمس» مال مسلمان را گویند. خمس نیز در قرآن در یک جا بیشتر نیامده (آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی انفال) که در آن سخن از پنج‌یک «غنیمتها» است و آن را سهم خدا و پیامبر و بینوایان و مستمندان و «ذی‌القربی» گفته. این واژه‌ی آخری را «خویشاوندان» معنی کرده‌اند. ملایان دست به گزارش (تأویل) یازیده گفته‌اند خواست از آن «امامان» و خواست از «غنیمت» ، هرگونه سودی و خواست از یتیمان و مستمندان همه نبوده تنها سیدان می‌باشد. و چون خود را جانشین امام نامیده‌اند آن سهم را خودشان می‌گیرند. ـ و

۲ـ پول یا داراکی (مالی) که به یک ملایی می‌پردازند تا داراکی را که به ناحق از کسی گرفته‌اند از گردنشان برداشته شود. ـ و

۳ـ شلوار گشاد و بلند زنانه ، که از کف پا تا کمر را می‌پوشاند. (واژه‌نامه‌ی معین) ـ و

زمینه سازیهای رادیو به ایران آورند که با دست او این کارها انجام گیرد.[1]

اینبود آقا که آمد دیده شد با یک «لحن رسمی» درخواستهایی از دولت کرد و دولت نیز در نشست رسمی خود آن را بگفتگو گزاشت و درخواستهای آقا را که یکی از آنها آزاد بودن زنان در روگرفتن و دیگری بازگشتن «اوقاف» به خورندگان پیشین بود پذیرفت.

سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خیانت (بلکه با سرمایه‌ی آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد. جوانی که می‌گویند در لندن پرورش یافته و خودش و خانواده‌اش زندگانی اروپایی می‌دارند روزنامه‌ای برای ملایان بنیاد نهاد ، و این روزنامه از گام نخست یکی از خواستهای خود بازگردانیدن چادر و روبند گردانید. پیاپی گفتارها نوشت که هنوز هم می‌نویسد.

باز دیده شد که دولت در اداره‌ی رادیو دستگاهی بنام «تبلیغات دینی» برپا گردانیده بکسانی از مردان تیره‌مغز ماهانه‌ها داد که بنشینند و گفتارهای سراپا یاوه و بدخواهی نویسند و بآن روزنامه و مانندهای آن فرستند.

اکنون ما از ساعد و هژیر می‌پرسیم : این کارها بهر چه بوده؟.. در این سه سال شما در همه‌ی کابینه‌ها وزیر بوده در همه‌ی این خیانتها دست داشته‌اید و می‌باید به پرسشهای ما پاسخ دهید.

شما چرا خواستید که خانخانی باین کشور بازگردد؟.. همه چیز بماند. داستان محمد رشید چه بوده؟.. چرا بایستی دولت یک گوشه از کشور را جدا گردانیده بدست یک گردنکش دهد و ماهانه بیست‌هزار تومان نیز باج سبیل پردازد؟.. آیا دولت ایران تا این اندازه ناتوانست که جلو محمد رشید را هم نمی‌تواند گرفت؟.. پس چرا در زمان رضاشاه یکی از این گردنکشان بازنمانده بود؟.. چرا در آن زمان دولت می‌توانست ایمنی و استقلال کشور را نگه دارد و در زمان شما نتوانست؟..

۱ـ در پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» که پس از کشته شدن کسروی فراهم شده ، سندهایی درباره‌ی خیانتکاری کابینه‌های پس از شهریور ۲۰ در زمینه‌ی بازگردانیدن ملایان و حجاب گرد آورده شده که همه نشان‌دهنده‌ی همدستی کمپانی خیانت و ارتجاع می‌باشد. ـ و

مگر شما نبودید که گردنکشانی که در پیشامد آشوب شهریور برخاسته بودند و خونها ریختند و تاراجها کردند ، یکی را دنبال نکردید و به یکی کیفر ندادید. بلکه برای برانگیختن گردنکشان به هر یکی از آنها مهربانیها نمودید؟!. مگر ما کارهای شما را فراموش کرده‌ایم.[1]

امیر عشایر خلخالی که یکی از گردنکشان بسیار بنام ایران می‌بود در زمان رضاشاه خود او را به دار کشیده و فرزندانش را به تبریز و دیگر جاها آورده بودند. ولی شما به پسرش بخشداری خلخال دادید که برود و دستگاه پدرش را دوباره درچینند؟!.

شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و بجان این توده بیفتد؟!. چه پافشاری داشتید که سینه‌زن و زنجیرزن و قمه‌زن و اینگونه نمایشها دوباره بازگردد و شهربانی جلو نگیرد؟!.

آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟!. چندان نادانید که زشتی زنجیر زدن و قمه زدن را که دستاویز در دست بیگانگان شده و این توده را وحشی می‌خوانند درنیابید؟!.

فروغی نام دین می‌برد در حالی که خودش از بیدین‌ترین کسان می‌بود. نمی‌گویم : نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت و با آن دارایی هنگفت به مکه نرفته بود ، اینها چیزهای کوچکیست. می‌گویم : کمترین نشانی از نیکخواهی و دلسوزی بمردم در دل این جهودزاده نمی‌بود. یک نمونه از حال و رفتار او را برای شما بازنمایم :

این مرد هواداری از صوفیگری می‌نمود و خودش و برادرش کوششها در آن باره می‌داشتند. روزی در دانشسرا ناشناسان باتاقی رفتم. دیدم آقای ابوالحسن فروغی بجوانان ایران گفتار می‌راند. آیه‌ی «فَلَمّا تَجَلّی رَبّهُ لِلْجَبَلِ»[2] را گرفته بافندگیهای دور و درازی را که صوفیان در پیرامون آن آیه می‌دارند برشته‌ی گفتار می‌کشد.

در سایه‌ی هم‌اندیشگی این دو برادر با آقای علی‌اصغر حکمت بود که در دانشسرا درسی نیز از

۱ـ برای آگاهیهای بیشتر از این گردنکشان خونریز و رفتار دولت با ایشان ، گفتارهای پرچم دیده شود. ـ و

۲ـ سوره‌ی اعراف ، آیه‌ی ۱۴۳ : چون پروردگارش خود را بر کوه نمود. ـ و

صوفیگری گزاردند. در زمانی که دیگران بجوانان درس میهن‌پرستی می‌دهند و از آنان چترباز و هوانورد پدید می‌آورند ، این جهودزادگان بجوانان ایران درس صوفیگری که باید آن را «فلسفه‌ی پستی و بی‌غیرتی» نام نهاد می‌آموختند.



۲۱ــ ابوالحسن فروغی



۲۲ــ علی‌اصغر حکمت

اکنون گفتگو در آنست که صوفیگری چشم پوشیدن از جهان و دست از دارایی آن تهی داشتن و به یک لقمه نان جوین از هر راهی که بدست آید قناعت کردنست. صوفیگری اینست. ولی فروغی که خود را هوادار آن نشان می‌داد از آزمندترین کسان به پول و دارایی جهان بود. شما در جستجو باشید و اندازه‌ی دارایی او را بدست آورید تا بدانید اندازه‌ی صوفیگریش چه بوده. دیگر چیزها بماند. اگر دسترس دارید از وزارت فرهنگ جستجو کنید که این مرد چه پولهایی را بنام کتابنویسی از آن وزارت می‌گرفته است.

باید این «جمله‌ی معترضه» را در اینجا بگویم : این دسته‌ی بدخواهان که هستند هیچگاه بیکار نباشند و نباید باشند. تا بر سر کارند ، وزیرند ، معاونند ، سرلشکرند ، رئیس اداره‌اند ، بازرس عالیند. اگر از سر کار برخاستند باید از جای دیگری حقوق بگیرند. یکی از آنجاها بودجه‌ی وزارت

فرهنگ و عنوان کتابنویسیست. همان فروغی پیاپی از وزارت فرهنگ پول می‌گرفته. آنچه من شنیده‌ام در سال نخست که از نخست‌وزیری افتاد باآنکه رضاشاه بسیار خشمناک می‌بود وزارت فرهنگ بدستاویز نوشتن کتاب ۴۰۰۰۰۰ ریال پول باو پرداخت. یک دفتر کوچکی بنام « پیام من به فرهنگستان » نوشته بود که آن نیز بدخواهانه و برای جلوگیری از پیراسته شدن زبان می‌بود ، یک دفتر که پانصد ریال بیشتر دررفت نمی‌داشت ۱۰۰۰۰ ریال از بودجه‌ی اوقاف گرفته بود. در سال ۱۳۲۰ در بودجه ۲۵۰۰۰۰ ریال پیش‌بینی شده بود که بنام چاپ رباعیات خیام باو پردازند. ده دوازده سال پیش که تقیزاده بیکار بود وزارت فرهنگ بعنوان آنکه تاریخ ایران را از آغاز اسلام تا درآمد مغول خواهد نوشت پول هنگفتی باو پرداخت که گرفت و آن کتاب کوچک را بنام « پرویز تا چنگیز » نوشت. یکی از وزیران که در همین کابینه نیز وزیر است دو سال پیش که بیکار بود ۱۲۰۰۰۰ ریال گرفته که کتاب نویسد. در حالی که از نویسندگان نیست و دانشی نمی‌دارد و کتابنویسی کار او نیست.

گفتگو از فروغی و آزمندی اوست. مردی با این آزمندی و پولپرستی هواداری از صوفیگری می‌نمود. دینداریش نیز همین گونه می‌بود.

به هر حال ما از ساعد و هژیر و محسن صدر و دیگر همکارانش می‌پرسیم : کوشش شما بچیرگی ملایان و بازگشتن زنجیرزنی و قمه‌زنی و مانند اینها چه رازی داشته؟!. گرفتم که شما دین می‌دارید ـ مگر اینها دینست؟!.

آن داستان آقاحسین رضوی چه می‌بود؟!. شما به آقاحسین چه رسمیتی قایل بودید که او را بآن هایهوی به ایران می‌آوردید؟!. چه رسمیتی قایل بودید که بدرخواستهای او ارج نهاده در نشست وزیران بگفتگو می‌گزاردید؟!.

آیا شما آن اندازه نادانید که نمی‌دانستید اروپاییان و آمریکاییان که شرقیان را نیمه‌وحشی می‌خوانند و شایسته‌ی آزادی نمی‌شناسند یکی از دستاویزهاشان همین داستان چادر و روبند

زنهاست؟!. نمی‌دانستید که در زمانی که زنها در صف جنگ نیز با مردان همکاری می‌نمایند بسیار بیخردیست که ما زنان را در چادر و چاقچور نگاه داریم؟!. نمی‌دانستید که بیرون آمدن زنان از چادر و چاقچور و همراهی آنان با مردان در زندگانی یکی از آرزوهای بزرگ آزادیخواهان و نیکخواهان این کشور می‌بوده که سرانجام در زمان رضاشاه بکار بسته شد؟!. بگویید که باینها چه پاسخی می‌دارید؟!.

شگفتا ! امروز در ایران غوغای نفت است و ما می‌بینیم شما[ساعد] در برابر دولت بزرگی همچون دولت روس ایستاده درخواست آنها را دربارهٔ نفت نپذیرفته چنین وامی‌نمایید که بنام ایراندوستی و میهن‌پرستیست که آن ایستادگی را می‌نمایید. بسیار نیک ، ما هم باور کردیم. شما مرد ایراندوست و میهن‌پرستید. ولی می‌پرسیم : پس چرا ده‌یک این ایستادگی را در برابر آقاحسین رضوی ننمودید؟!. پس چرا این میهن‌پرستی را آنجا نشان ندادید؟!.

داستان محمد رشید فراموش نشده. یک کُرد گردنکش تاراجگر برخاست و صد نامردی بسر سپاه ایران آورد و شما وزیران بجای آنکه سپاه فرستید و سر او را بکوبید و آبروی رفته‌ی دولت را بازگردانید با او از در فروتنی درآمدید و به پاداش آن نامردیها حکومت بانه را با بیست‌هزار تومان باج سبیل ماهانه باو سپردید ، و بدینسان ناتوانی دولت بلکه بیچارگی آن را ، بهمه‌ی سرکشان و تاراجگران آگاهی دادید. بگویید : پس چرا این ایستادگی میهن‌پرستانه را در برابر او ننمودید؟!. آیا محمد رشید نیرومندتر از دولت شوروی می‌بود؟!.

آقای ساعد ، شما در آن روز وزیر خارجه بودید. چرا نگفتید که این زبونی در برابر یک گردنکش آبروی ایران را درمیان دولتها خواهد برد و احترامی برای او بازنخواهد گزاشت؟!. چرا نگفتید فردا که جنگ بپایان رسد در انجمن صلح همین چیزها را دستاویز گردانیده ما را شایسته‌ی استقلال و آزادی نخواهند شمرد؟!. ای وزیر ایراندوست ، ای قهرمان نفت ، چرا اینها را نگفتی؟!.

آقای ساعد ، خوب فرصتی بدستت افتاده. تو می‌توانستی که این ایستادگی در برابر دولت

شوروی را بحساب ایران گزاری. ولی افسوس پرده‌ی شما بسیار چاک خورده که رفوبردار نیست. داستان آقاحسین رضوی و محمد رشید و بسیار مانند آنها که هست جلو هرگونه خوش‌باوری را خواهد گرفت. اینها چیزهایی نیست که فراموش گردد و یا درخور چشم‌پوشی باشد. رازهای شما بیرون افتاده و آنان که تاکنون نمی‌دانستند خواهند دانست.

این سخنانی را که من می‌نویسم و این دلیلهایی که من می‌آورم ـ یا بهتر گویم : آن کارهایی که شما تاکنون کرده‌اید و ما کمی از آنها را دانسته‌ایم ـ جای شک در بدخواهی شما بازنخواهد گزاشت. آن پزشک احمدی که جرمش «مسلم» شناخته شد و بالای دار رفت در پرونده‌ی او باندازه‌ی ده‌یک اینها دلیل نمی‌بود.

این کارها که شما کرده‌اید در تاریخ مانند نداشته ، و اگر داشته ما نشناخته‌ایم. ما نشناخته‌ایم گروهی را که دسته بندند و به بدبختی کشور و توده‌ی خود کوشند. نشناخته‌ایم چنان تیره‌درونانی که بیست‌ملیون مردم را قربانی هوسها و آرزوهای خود گردانند.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم : اینان گاهی بهانه‌هایی نیز می‌دارند. یکی از آنها واژه‌ی «سیاست» است. مثلاً درباره‌ی ملاها یا گردنکشان که ایراد شده گاهی دیده‌ام چنین می‌گویند : «ای آقا ، شما که از سیاست دورید نمی‌دانید چه خبر است». در بسیار جاها این واژه را بمیان می‌آورند. من می‌خواهم این را نیز بشکافم.

من از آقایان ، آقایان ساعد و هژیر و دیگر نامبردگان و نام‌نبردگان ، می‌پرسم : کدام سیاست؟. **کدام سیاست شما را ناچار گردانیده که به ملایان رو دهید و آنان را چیره گردانید؟!. کدام سیاست شما را واداشته که به محمد رشیدِ گردنکش حکومت بانه دهید و ماهانه بیست‌هزار تومان باج سبیل پردازید؟!. کدام سیاست شما را برانگیخته که به بازگشتن قمه‌زنی و سینه‌زنی و اینگونه رسواییها میدان دهید و زنان را دوباره بچادر و چاقچور بازگردانید؟!.** آشکاره بگویید که ما نیز بدانیم.

آیا سیاست خود کشور اینها را خواسته است؟.. آیا چنین چیزی را می‌توان پنداشت؟!. آیا سیاست همسایگان آن را پیش آورده؟!. آیا چنین سخنی توانید گفت؟! ما سیاستی که شما را باین بدخواهیهای آشکار ناچار گرداند نمی‌شناسیم مگر سیاست بدخواهانه‌ی خودتان. پس بهتر است راستش را بگویید. بهتر است پرده را بیکبار کنار گزارده بگویید «ما که بسر خود نیستیم ، ما را با شرط این کارها به وزارت رسانیده‌اند ، ما که در سایه‌ی شایندگی خود باین جایگاه نرسیده‌ایم ، ما که بلند کرده‌ی توده نمی‌باشیم.» بهتر است اینها را بگویید تا دشواری درمیان نباشد.

برای آنکه خوانندگان بدانند که این آقایان از این عنوان «سیاست» چه سودجوییهای ناسزا می‌کنند و از روی بینش بداوری برخیزند داستانی نیز یاد می‌کنم :

پارسال که در تبریز آن وحشیگریهای بسیار پست رخ داد نمایندگان شوروی در آن شهر رنجیدگی نمودند و بدولت آگهی دادند که اگر بار دیگر چنان وحشیگری رخ دهد آنان ناچار خواهند بود بسرکوب وحشیان و آشوبگران برخیزند.

اکنون شما بگویید که دولت بایستی چه کند و به چه کاری پردازد؟.. اگر شما نخست‌وزیر یا وزیر کشور می‌بودید چه می‌کردید؟.. نه آنست که دستور می‌دادید شهربانی و دادسرا بزهکاران وحشی را دنبال کند و پرونده پدید آورد و ملایان روسیاه و بازرگانان انباردار را که بنیادگزاران آن وحشیگری می‌بودند به دادگاه کشیده برای آنکه دیگران عبرت گیرند سزاشان می‌دادید؟.. آیا جز این راهی می‌داشت؟..

ولی ببینید ساعد و هژیر و ممقانی و همدستانشان چه کردند؟!. نشست وزیران برپا گردید و چنین «تصمیمی» گرفت : «هر که از پیروان کسرویست باید در آذربایجان گزارده نشود» و این تصمیم خود را به دادور ـ آن کارکن بسیار کهن کمپانی ـ ابلاغ کردند و او به همان دستاویز به مردم‌آزاریهایی بسیار کوچکی برخاست که درخور گفتگو هم نیست.

شما در شگفت خواهید بود که در برابر چنان پیشامدی چنین تصمیمی گرفته شده. ولی جای شگفت نیست. این وزیران ناچارند که در هر گامی «سامانامه‌ی کمپانی» خود را بدیده گیرند. این از

بایاهای بزرگ ایشانست که ملایان را چیره گردانیده قانون را از کار اندازند. بویژه در این هنگام که جنگ به پایان می‌رود ، و یک «انجمن صلحی» که حال کشورها و توده‌ها را بدیده گیرد در پیش می‌باشد[1] و این آقایان باید بکوشند و تا آن هنگام ایران را به یک حال ریشخندآوری بیندازند و سیاست خود را پیش برند. پس جای شگفت نبوده که چنان کرده‌اند.

آنچه شگفت بود اینست که ممقانی که از خامی و ناآگاهی می‌پنداشت ما از هیچ چیز آگاه نمی‌باشیم و چنانکه گفتم گاهی پیامهایی بما می‌فرستاد یک روز آقای سلطانزاده را دیده و چنین گفته : «به فلان کس بگویید : قدری در نوشتن ملاحظه کنند. امروزها سیاست طور دیگر است. ملاها خیلی قوت پیدا کرده‌اند. کنسول روس در تبریز دو دفعه بخانه‌ی حاجی میرزا خلیل رفته». ببینید آن کارشان و این سخنشان. ببینید از عنوان «سیاست» چه سودجوییهای ناسزا می‌کنند.

یک بهانه‌ی دیگر که همیشه در دست این بدخواهان بوده و هست آنست که «حالا وقتش نیست». این را با یک لحنی می‌گویند که اگر کسی نشناسد خواهد پنداشت یک فیلسوف آزموده‌ایست زبان به پند گشاده.

در آغاز این سال که دو سه بار ساعد را دیدار کردم دیدم بیچاره‌ی درمانده به بیماری «واعظی» هم گرفتار است. بیچاره می‌پنداشت من از رازهای او و همکارانش آگاه نیستم و با یک لحن فیلسوفانه بسخن درآمده چنین می‌گفت : «البته باید با خرافات مبارزه کرد ولی حالا وقتش نیست». در دل خندیدم و گفتم : «راست می‌گویی. راست می‌گویی ای روسیاه».

این یکی از بهانه های کهن ایشانست. یک روزی بود که در برابر جنبش مشروطه ایستاده بنام دلسوزی و پندآموزی بکارشکنی می‌کوشیدند و می‌گفتند : «برای ایران مشروطه حالا زود است». ناصرالملک که یکی از بنیادگزاران این کمپانی بوده به طباطبایی نامه می‌نوشت و با همین بهانه می‌خواست او را از کوشش بازدارد.

---

۱ ـ خواست گفتگوهایی بود که سرانجام به بنیادگزاری سازمان ملل متحد انجامید. ـ و



۲۳ـ ابوالقاسم ناصرالملک

آری وقت هر چیزی را اینان ـ این فیلسوفان ـ بهتر می‌شناسند. اینکه دیدید چادر و روبند را بازگردانیدند برای آنکه هنوز وقتش نبود که زنهای ایران همپای دیگر زنان باشند. اینکه دیدید با شاهکار خاینانه‌ی خود آبروی سپاه ایران را بردند برای آنکه وقتش نبود که ایران هم آبرویی درمیان دیگران داشته باشد. اینکه دیدید به محمد رشیدِ گردنکش استقلال دادند و دو سال هم هر ماهی دویست‌هزار ریال باج سبیل پرداختند برای آنکه وقتش نبوده که ایران از خانخانی آزاد شود. همه‌ی این کارها فیلسوفانه بوده که آقای ساعد و همکارانش کرده‌اند.

حالا وقت این کارها نبوده و نیست. حالا وقت زنجیر زدن و قمه زدن و روضه خواندن و آخوندبازی کردنست. حالا وقت این کارهای وحشیانه‌ی پست است که اروپاییان ما را نیمه‌وحشی خوانند و شایسته‌ی آزادی نشمارند. بویژه که انجمن صلح جهانی در پیش است و باید بکارهایی پرداخت که هیچ آبرویی برای این کشور و توده بازنگزاشت.

من اندازه‌ی خیره‌رویی ساعد را آن روز فهمیدم که این سخن را ازو شنیدم. از بس رفتار او بمن

گران افتاد ناچار شدم که بپاسخ پردازم. اینبود گفتم : «اختیار دارید آقای نخست‌وزیر! ملایان و صوفیان در تبریز آن وحشیگریهای بیشرمانه را می‌کنند و شما سخنی نمی‌گویید. بلکه از وظیفه‌ی خود چشم پوشیده دنبالشان نیز نمی‌کنید. زنجیرزنی و قمه‌زنی می‌کنند بجلوگیری نمی‌پردازید. درویشهای سراپا چرک در بازارها و خیابانها می‌گردند سخنی نمی‌گویید. ولی ما که می‌خواهیم با خرافات بجنگیم و تفرقه و اختلاف را از میان این توده‌ی بدبخت برداریم می‌گویید وقتش نیست. من نمی‌دانم چه نامی باین رفتار شما بدهم؟!..». این را که گفتم سخن خود را برنگ دیگر انداخت و چنین گفت : «مقصودم این نبود که شما کوشش خود نکنید. البته بآن مقصرین هم باید مجازات کنیم». من چون چنین دیدم برخاستم و نشان راستگویی آقای نخست‌وزیر آنست که چند روز نگذشت که دیدیم فرمانداری نظامی بهانه‌ای جست و روزنامه‌ی ما را جلو گرفت. ولی آن وحشیگریها هنوز هم دنبال نشده.

یک داستان دیگر از این بدخواهان که باید در اینجا در پایان سخن یاد کنم آنست که گاهی که با کسی یگانگی می‌دارند و یا می‌خواهند یگانگی نشان دهند می‌بینی آقای وزیر سر از میان کاغذهای انبوه روی میز برداشت و رو را برگردانید و با یک نازی چنین گفت : «نمی‌دانید آقای فلان چه خبر است! نمی‌دانید این ملت چه ملتیست! از یک طرف این ملاها ، از یک طرف این احزاب ، مگر فرصت می‌دهند؟!. روزنامه‌ها را هم که خودتان می‌بینید. شما توقع دارید که این ملت اصلاح شود»؟!.. این را می‌گوید و سری تکان می‌دهد و می‌ایستد ، می‌ایستد که شنونده سر «تعارف» را باز کند و یک رشته جمله‌هایی که بآقای وزیر بسیار خوشایند است بگوید. مثلاً بگوید : «بلی آقا این ملت دِژِنره شده ، قابل اصلاح نیست. باز شماها هستید که این مملکت را راه می‌برید!». اگر چنین جمله‌هایی را بگویید آن زمان خواهید دید که جناب آقای وزیر بیکبار خیانتهای خودش و کمپانی خیانت را فراموش کرد و یک تن ایرانی «حساس و غیرتمندی» گردید و آغاز کرد بسخن گفتن : «بلی آقا ، آن ملت روسست. ببین چه فداکاریها می‌کند. ببین در انگلستان زنها و مردها دست بهم داده‌اند و چه خبر است».

راستی جای دانشمندان روانشناسی تهیست که از رازهای نهانی اینان آگاه باشند وآنگاه اینان را بسخن کشند و گفته‌شان بشنوند و حالهای گوناگونی را که پیدا می‌کنند ببینند وآنگاه نیک دریابند که این مغز کوچک آدمی چه دریاییست ، چه پرده‌های تودرتویی در آن جا گرفته.

از سخن خود دور نیفتیم : **این شیوه‌ی کهن بدخواهانست که خودشان جلو نیکیها را گیرند و بدیهایی را پیش آورند و آنگاه بازگشته همانها را دلیل خود شمارند.** ما این را در مشروطه دیدیم. درباریان و ملایان خودشان کشور را آشفته اقبال‌السلطنه و قوام‌الملک و حاجی‌آقا محسن و متولی‌باشی قم را بنافرمانی و گردنکشی برمی‌انگیختند و در همه جا ایلها را براهزنی و تاراجگری وامی‌داشتند و آنگاه بازگشته زبان سرزنش باز کرده به مشروطه‌خواهان می‌گفتند : «دیدید نمی‌شود ، دیدید این ملت قابل مشروطه نیست ، ما می‌دانستیم که نتیجه بهتر از این نخواهد بود ...» یا می‌گفتند : «آن مشروطه که می‌خواستید این بود؟.» بدینسان زباندرازی می‌کردند.

این بدخواهان اکنون همان رل را بازی می‌کنند. خودشان کشور را بهم زده‌اند خودشان توده را آلوده و بد گردانیده‌اند. خودشان ملاها را خیره ساخته‌اند آنگاه برگشته همانها را به رخ ما می‌کشند و می‌خواهند ما نیز باور کنیم که این توده «قابل اصلاح» نیست. باور کنیم که تنها این «حضرت اشرفهای دیروزی و جنابهای امروزی» هستند که فداکاری می‌کنند و از خود گذشتگی نشان می‌دهند و این توده را راه می‌برند.

روزی یکی از آنان با من گفتگو می‌کرد و چنین گفت : «صبح ظهیرالاسلام آمده بود ... من نمی‌دانم کار این کشور با این ملاها بکجا خواهد رسید؟!». گفتم : این ملاها را باین جایگاه که رسانیده؟!. مگر همان ظهیرالاسلام نبود که در زمان رضاشاه گرفتند و بزندانش انداختند و از کسی آوازی برنیامد؟!. همان ظهیرالاسلام نبود که کلاه پهلوی بسر گزارده رخت یکسان پوشیده بود؟!. پس از برافتادن رضاشاه خود شما آنها را دوباره پیش آوردید.

جناب آقای وزیر لبخندی زد و گفت : «آخر شما که از سیاست دورید و نمی‌دانید چه خبر

است». گفتم : «پس باید گفت : ملایان را سیاست پیش آورده و چیره گردانیده». چون دید سخن بجای باریکی کشیده سر پایین انداخت و بکاغذهای روی میز پرداخت.

در اینجا سخن را به پایان می‌رسانم. چنانکه در آغاز کتاب گفته شده خواست ما اینست که مردان بافهم و غیرت که باین توده و کشور دلبستگی می‌دارند اینها را بخوانند و داوری کنند و در پیرامونش چیزها نویسند و هر کس هرچه آگاهی می‌دارد پنهان ندارد.

این داستان بدخواهی وزیران و دیگران که ما در کتاب عنوان نمودیم بزرگترین دردیست که ما امروز گرفتار آن می‌باشیم.

در این چند روزه در ایران گفتگوی نفت بمیان آمد و شورهایی نشان داده شد. **بیگمان این داستان از نفت و از هر چیز دیگر بزرگتر است.**

در این چند ماه چه در مجلس شورا و چه در بیرون درباره‌ی بدخواهیهای ساعد سخنانی گفته شد و گفتارهایی نوشته شد. از جمله آقای دکتر کشاورز[1] در مجلس در گفتار خود آشکاره گفت که خواست ساعد آنست که ایران را در نزد دیگران خوار و رسوا گرداند و چنین نشان دهد که این کشور شایسته‌ی استقلال و آزادی نمی‌باشد.

این سخن راست است. چیزی که هست نخست ساعد در این باره تنها نیست و کسان بسیاری با او همدست می‌باشند. می‌باید در این زمینه دلیلهایی که در دستست یاد کرد و به رخ ساعد و دیگران کشید و پاسخ خواست. مردم از این چیزها آگاه نیستند. پیشامدهای ایران می‌آید و می‌گذرد و مردم گیجوار آنها را می‌بینند ولی از چگونگیش آگاه نمی‌باشند. ما باید با بیرون ریختن راستیها مردم را هوشیار گردانیم تا زمینه‌ای آماده گردد که راستی را دادگاه بزرگی برای رسیدگی باین داستان برپا شود.

ما هنگامی که این کتاب را بچاپ می‌رسانیدیم نوشته‌ای از سرلشکر محتشمی در روزنامه‌ی *داد*

---

۱ ـ دکتر فریدون کشاورز ، از سران حزب توده و نماینده‌ی مجلس ـ و

پراکنده شد. این سرلشکر این را بازنموده که در پیشامد شهریور ۱۳۲۰ وزارت جنگ باآنکه جنگ را پیش آورده و بی‌هیچ فلسفه‌ای سپاه ایران را با لشکرهای دو دولت روبرو گردانیده بود ، نه دستوری داده و نه به پرسشهای تلگرافی پاسخ فرستاده ، و نه افزار رسانیده.

ما به نوشته‌ی سرلشکر محتشمی معنایی که خواست اوست نمی‌دهیم و او را که یکی از شناخته‌شدگان بدخواهانست پاک نمی‌شماریم. آنچه می‌خواهیم بگوییم آنست که اگر این رشته دنبال شود خود آن کسان رازهای خود را بیرون خواهند ریخت و راستیها دانسته خواهد شد.



۲۴ـ سرلشگر محمدحسین محتشمی

ساعد و هژیر چه باید بکنند؟.

چنانکه خوانندگان خواهند دید در این کتاب به ساعد و هژیر و کسانی دیگر از وزیران و سران اداره‌ها بدگوییها رفته و آنان بدخواه و دشمن کشور و توده‌ی ایران نشان داده شده‌اند. اکنون ببینیم آنان چه کار باید کنند؟.

چند گمان توان برد :

نخست ـ آنکه بی‌پروایی نمایند و خود را بناشنیدن زنند ، پیداست که این نتیجه‌ی نیکی نخواهد داشت.

دوم ـ آنکه برخی روزنامه‌های مزدور را بنوشتن سخنان یاوه وادارند. پیداست که این بزیان آنان بسر خواهد آمد.

سوم ـ آنکه شهربانی یا فرمانداری نظامی را بزورآزمایی وادارند (چنانکه شیوه‌ی آقای ساعد تاکنون همین بوده). بیگفتگوست که کاری نخواهد بود و از این هم زیان خواهند برد.

چهارم ـ که بخردانه همان می‌باشد یا آنست که بگناهان خود خَسُتوان[=مُقِر] گردند و پشیمانی نمایند ، و یا پاسخهایی با دلیل بنوشته‌های ما داده سپس هم از مجلس شورا داوری بخواهند ، دیوانی بخواهند که باین زمینه‌ها رسیدگی کند ، به هر حال ما این کتاب را مانندەی «کیفرخواست» می‌شناسیم و بسیار دوست می‌داریم که در یک دیوانی از گزیدگان توده با آقایان روبرو گردیم و محاکمه کنیم.

احمد کسروی